



نقد اقتصاد سیاسی - نقد بتواریگی - نقد ایدئولوژی

<https://naghd.com>

ورای پارادایم‌های فناورانه و اجتماعی:

قرائتی سیاسی از کار مجرد به‌مثابه‌ی جوهر ارزش

ماسیمو دی آنجلیس

ترجمه‌ی: دلشاد عبادی



شهریور ۱۴۰۰

۱. مقدمه

به‌رغم تفاوت‌های بسیار در میان نویسندگان مارکسیست، به‌نظر می‌رسد که میان آن‌ها توافقی بنیادین در رابطه با این موضوع وجود دارد که موضوع آثار مارکس مناسبات/اجتماعی و به‌طور مشخص، مناسبات اجتماعی درون سرمایه‌داری است. با این حال، به‌محض این‌که مؤلفان متفاوت از شرح عمومی آثار مارکس به مطالعات مشخص در رابطه با مقولات متفاوت او، مثل ارزش، بت‌وارگی کالا، نرخ سود و غیره، می‌رسند همین اجماع ضمنی نیز از بین می‌رود. در اغلب این مطالعات، مقولات به‌کار رفته حیاتی از آن خویش می‌یابند و سرشت اجتماعی آن‌ها، یعنی این امر که این مقولات مناسباتی اجتماعی را بازنمایی می‌کنند، به‌لحاظ اکتشافی صرفاً از اعتباری حاشیه‌ای برخوردار می‌شوند.

من در این مقاله رویکردی را به مقوله‌ی ارزش ارائه می‌دهم که مناسبات سرمایه‌کار را در مرکز مفاهیم مارکس قرار می‌دهد. به‌طور مشخص، استدلال خواهم کرد که مقوله‌ی کار مجرد، یعنی جوهر ارزش، چیزی نیست جز بازنمایی تحلیلی مناسبات طبقاتی ستیزه‌آمیز کار. تفسیری که این‌جا ارائه می‌دهم، متفاوت است با تفسیری که برای سهولت — و با تأسی از دیوروی (۱۹۸۲) — آن را پارادایم‌های فناورانه و اجتماعی می‌نامم. هرچند این رویکردها متفاوت با یکدیگرند، هر دو از خطای ادراکی مشابهی رنج می‌برند، به این معنا که هر دو مبارزه‌ی طبقاتی را بیرون از کار مجرد بازنمایی می‌کنند، درحالی‌که در صورت‌بندی من، کار مجرد هسته‌ی بنیادینی محسوب می‌شود که جامعه‌ی سرمایه‌داری بر مبنای آن ساخته شده است. امیدوارم بتوانم با تثبیت مجدد محوریت کار مجرد در گفتمان مارکس و با نمایش این‌که محوریت یادشده چگونه سرشت عمومی سلطه‌ی سرمایه‌داری و مبارزه علیه آن را تعریف می‌کند، در زمینه‌ی واردکردن مجدد قرائتی سیاسی از مقولات مارکس در بحث ارزش مشارکت داشته باشم. کلیور (۱۹۷۹: ۱۱) این رویکرد [یعنی قرائت سیاسی] را به این ترتیب تعریف می‌کند: «قرائتی که رویکردش را به‌شکلی خودآگاهانه و یک‌جانبه شکل می‌دهد تا بتواند معنا و ارتباط مفاهیم اصلی را با تحولات بلاواسطه‌ی مبارزه‌ی طبقاتی تعیین کند». بنابراین، پرسشی که این مقاله در تلاش برای پاسخ دادن به آن است — این‌که «کار مجرد چیست؟» — پرسش‌های اساسی‌تری را برمی‌انگیزد که در این مقاله قادر به پرداختن به آن‌ها نیستیم: «امروزه کار مجرد چه شکل‌هایی به خود می‌گیرد؟»، «راهبردهایی که سرمایه برای دگرگونی فعالیت حیاتی به کار مجرد استفاده می‌کند کدام‌ها هستند؟»، «مبارزه علیه کار مجرد چه شکل‌های جدیدی به خود گرفته است؟».

هرچند در این مقاله از آموزه‌های اصلی رویکرد کلیور در اثر دوران‌سازش، *قرائت سیاسی سرمایه* [Reading Capital Politically]، استفاده می‌کنم، کماکان باید اشاره کنم که در این‌جا روش

واکاوی‌اش را به کار نبرده‌ام، یعنی روشی که عبارت است از به‌کارگیری تمامی دانش و تفسیر موجود از کتاب سرمایه و واکاوی‌اش از مبارزه‌ی طبقاتی به‌منظور معنابخشی به فصل نخست این کتاب. در عوض، کار را با تعریف کار مجرد آغاز می‌کنم و سپس با کنکاش در آثار مارکس تلاش می‌کنم معنای کار مجرد را بشکافم. پرسش این است: با توجه به تعریف مارکس از کار مجرد، اهمیت کار مجرد برای کارگر چیست؟ سپس به این می‌پردازم که پاسخ به این پرسش چگونه می‌تواند سایر مقولات به‌کار رفته در سرمایه را واضح‌تر سازد. مزیت این روش آن است که می‌تواند به‌شکلی دقیق‌تر به مقوله‌ی بنیادین ارزش نزد مارکس و ارتباط آن با سایر مقولاتش بپردازد و از همین‌رو، ما را قادر می‌سازد به نحوی انتقادی به بحث نظریه‌ی ارزش بپردازیم. واضح است که این رویکرد کاملاً سوگیرانه است، چراکه کنکاش در مقولات مارکس این باور را پیش‌فرض می‌گیرد که این مقولات به‌راستی می‌توانند برای نظرگاه کارگران واجد معنایی باشند. مسلم است که توجیهی برای این خط پژوهشی ارائه نمی‌کنم. به‌هرحال، مارکس نقد اقتصاد سیاسی را آشکارا نقدی می‌داند که «مادامی که قرار باشد طبقه‌ای را بازنمایی کند ... {بازنمود} پرولتاریاست» (مارکس، ۱۸۶۷a: ۹۸).

در بخش دوم، به دو نکته‌ی مربوط به هم می‌پردازم. نخست این که جوهر ارزش، یعنی کار مجرد، چیزی نیست جز کار در شکل سرمایه‌داری. دوم، کار مجرد، یعنی کار در شکل سرمایه‌داری، چیزی نیست جز رابطه‌ی مبارزه‌محور. یعنی، مقوله‌ی ارزش که مارکس آن را به‌کار می‌گیرد، مقوله‌ای متعلق به مبارزه‌ی طبقاتی است. در بخش سوم به بحث از رابطه‌ی بین کار مجرد، و از همین‌رو ارزش، و شکل ارزش، ارزش مبادله‌ای و پول می‌پردازم و درعین‌حال، به‌شکلی انتقادی به ارزیابی آن چه «پارادایم اجتماعی» می‌نامند می‌پردازم. مسئله‌ی رابطه‌ی بین ارزش و شکل ارزش، آشکارا مسئله‌ی بت‌وارگی کالایی را به میان می‌کشد که در این مقاله نمی‌توانم به آن بپردازم اما در جای دیگر به آن پرداخته‌ام (دی‌آنجلیس، ۱۹۹۴). در بخش سوم، هم‌چنین ارزیابی‌ای انتقادی از پارادایم موسوم به «پارادایم فناورانه» نیز ارائه خواهم کرد.

۲. ارزش و تحمیل سرمایه‌دارانه‌ی کار

۲-۱ کار مجرد همان کار در شکل سرمایه‌داری است

نقد مارکس از ریکاردو نقطه‌عزیمت مناسبی برای ماست، چراکه نشان می‌دهد ایده‌های مارکس و ایده‌های اقتصاددان‌های کلاسیک به چه ترتیب دو پارادایم متمایز را شکل می‌دهند که هر یک متعلق به چشم‌انداز سیاسی متفاوت و آشتی‌ناپذیر است. از این‌رو، به ما کمک می‌کند دغدغه‌ی اصلی مارکس را تشخیص دهیم. باز ماندن ریکاردو از پرداختن به «سرشت ضروری سرمایه‌داری» را باید در مراحل قبلی

[استدلال او] جست‌وجو کرد، یعنی در بحث تعیین ارزش‌های نسبی توسط کمیّت کار. «{ریکاردو} از همان آغاز تنها به مقدار/ارزش توجه می‌کند، یعنی، این امر که مقادیر ارزش کالاها در تناسب با مقادیر کاری قرار دارد که برای تولید آن کالاها لازم است». آن چه «ریکاردو به آن نمی‌پردازد» عبارت است از «شکل – یعنی خصلت ویژه‌ی کاری که ارزش مبادله خلق می‌کند یا خود را در ارزش‌های مبادله‌ای تجلی می‌بخشد، ماهیت این کار ...» (مارکس، ۱۹۶۸: ۱۶۴). نکته‌ی موردنظرم این است که در این‌جا، توجه مارکس هنوز به شکل ارزشی [value-form] یا شکل ارزش جلب نشده است، بلکه تمرکز بر شکل کاری است که ارزش خلق می‌کند و خود را در ارزش‌های مبادله‌ای تجلی می‌بخشد.^۱ اگر کار «شیوه‌ی وجود اجتماعی معینی از فعالیت انسانی» باشد (مارکس، ۱۹۶۳: ۴۶) و از همین‌رو، تنها از رهگذر مناسبات میان مردم تشکیل شود، آن‌گاه باید علاقه‌ی مارکس به شکل خاص کار را به علاقه‌اش به شکل خاصی که مناسبات اجتماعی در سرمایه‌داری به خود می‌گیرند مرتبط ساخت. دقیقاً در همین نقطه‌ی تلاقی است که ضعف رویکرد ریکاردو آشکار می‌شود.

در این‌جا تأکید بر «شکل» حیاتی است. مقصود من از «شکل» در این‌جا مبتنی است بر «شیوه‌ی وجود: هر چیزی تنها در و از رهگذر شکل(هایی) که به خود می‌گیرد وجود دارد» (بونه‌فلد، گان، سایکوپدیس، ۱۹۹۲: ۱۵ مقدمه). بنابراین، وقتی مارکس از ضرورت اشاره به «خصلت ویژه‌ی کاری» که ارزش خلق می‌کند سخن می‌گوید، منظور او درواقع اشاره به شیوه‌ی وجود کار، یعنی، شیوه‌ی وجود این فعالیت انسانی در بستر شیوه‌ی تولید سرمایه‌داری است.^۲ بنابراین، این‌طور به نظر می‌رسد که برای درک این‌که

^۱ در نقل قول مذکور مارکس از «ارزش مبادله» نام می‌برد اما در پرتو فصل نخست کتاب سرمایه می‌دانیم که منظور او آشکارا «ارزش» است. همان‌گونه که از عنوان مطلب مشخص می‌شود، در این‌جا «دو عامل کالا» عبارتند از «ارزش مصرف و ارزش» (مارکس، ۱۸۶۷a: ۱۲۵). او تنها چند صفحه‌ی بعد در همان فصل چنین می‌نویسد: «ارزش مبادله‌ای نمی‌تواند چیزی جز شیوه‌ی بیان، «شکل پدیداری»، محتوایی متمایز از آن باشد» (مارکس، ۱۸۶۷a: ۱۲۷) و جلوتر: «بنابراین، عامل مشترک در رابطه‌ی مبادله‌ای، یا در ارزش مبادله‌ای کالا، ارزش آن است. پیشرفت پژوهش ما را به این نقطه باز می‌گرداند که ارزش مبادله‌ای هم‌چون شیوه‌ی بیان ضروری یا شکل پدیداری ارزش است» (مارکس، ۱۸۶۷a: ۱۲۸).

^۲ آرتدوکسی کهنی که با انگلس (۱۹۰۶) آغاز شد و توسط میک (۱۹۵۶) پی گرفته شد، نقطه‌عزیمت کتاب سرمایه را واکاوی شیوه‌ی تولید کالایی ساده‌ی پیشاسرمایه‌داری در نظر می‌گرفت. باین‌حال، واکاوی مارکس در کتاب سرمایه، از همان آغاز، واکاوی شیوه‌ی تولید سرمایه‌داری است. بند آغازین این کتاب بیانگر مقصود است: از آن‌جا که «ثروت جوامعی که در آن‌ها شیوه‌ی تولید سرمایه‌داری بر آن‌ها حاکم است، هم‌چون "توده‌ی عظیمی از کالا" و کالای منفرد، هم‌چون شکل عنصری این ثروت به نظر می‌رسد»، بنابراین، «پژوهش ما با واکاوی کالا آغاز می‌شود» (مارکس، ۱۸۶۷a: ۱۲۵). این نکته در سال‌های اخیر به تدریج در حال مقبولیت یافتن در سطح گسترده است. برای مثال، نک به مقالاتی که موزلی (۱۹۹۳) جمع‌آوری کرده است.

مسئله‌ی اساسی در نقد مارکس چیست، ضروری است که به مقوله‌ی خود مارکس رجوع کنیم، مقوله‌ی مرتبط با این پرسش که «چه نوع کاری» ارزش تولید می‌کند و نیز، همچنان که در بخش ۳-۲ بحث خواهیم کرد، رابطه‌ی میان این نوع از کار و شکل پدیداری‌اش. احتمالاً می‌توان در نقد مارکس از ریکاردو نکاتی را درباره‌ی سرشت کار به‌مثابه‌ی جوهر ارزش یافت. «خطای ریکاردو این است که تنها به مقدار ارزش توجه می‌کند ... اما کاری که {در کالاها} تجسد می‌یابد، می‌بایست به‌مثابه‌ی کار اجتماعی بازنمایی شود، به‌مثابه‌ی کار منفرد بیگانه» (مارکس، ۱۹۶۸: ۱۳۱). در مجلد نخست سرمایه سرشت این «کار منفرد بیگانه» که ارزش خلق می‌کند بر مبنای کار مجرد تعریف می‌شود. همچنین، از فصل نخست این کتاب می‌دانیم کاری که «خود را در ارزش مبادله‌ای متجلی می‌سازد» کار مجرد است. بنابراین، شکل سرمایه‌داری کار از نظر مارکس می‌بایست همین کار مجرد، جوهر ارزش، باشد.

به این ترتیب، خصایص کار سرمایه‌داری، کار مجرد، از نظر مارکس چیست؟ مارکس کار مجرد را این‌گونه تعریف می‌کند، «نیروی کار انسانی که بی‌توجه به شکل مصرف آن صرف می‌شود» (مارکس، ۱۸۶۷a: ۱۲۸، تأکید از من). این تعریف تعریفی محوری است. سرشت مجرد کاری که جوهر ارزش را شکل می‌دهد از رهگذر انتزاع (یعنی، ثانویه تلقی کردن تعیین ارزش) [کار] از شکل صرف این [کار] تعریف می‌شود. این فرایند به‌وضوح به معنای منتزاع ساختن [کار] از تعیینات انضمامی کار سودمند است، یعنی از تعییناتی که خواص سودمند کار (در مثال‌های مارکس، کار بافنده، ریسنده، خیاط و غیره) را می‌سازند. اما معنای ای بیشتر و بس بیشتر از این هم دارد. منتزاع ساختن از تعیینات انضمامی کار سودمند همچنین ضرورتاً به معنای منتزاع ساختن از آن دسته تعیینات انضمامی کار نیز هست که نخست در نسبت با، و دوم، در بستر آن فعالیت کاری قلمرو حسانیت کارگر را می‌سازند. به عبارت دیگر، منتزاع ساختن به معنای منتزاع ساختن از تجربه‌ی زیسته‌ی کارگران است.

برای مثال، در مورد نخست (در نسبت با)، کار مجرد به معنای «صرف نیروی کار انسانی است بدون توجه به» درد، رنج، قساوت انسانی، ملالت، حماقت و مواردی از این دست که کار می‌تواند متضمن آن‌ها باشد. اگر کار مجرد از این تجربه‌ی زیسته‌ی کارگران منتزاع شود، آن‌گاه هیچ چیزی در این فعالیت به‌خودی‌خود وجود نخواهد داشت که بتواند در غلبه بر تمامی این خصائل غیرانسانی کار نقش داشته باشد. علاوه‌براین، منتزاع ساختن این تجربه‌ی زیسته به این معناست که کارگران در موقعیتی قرار گرفته‌اند که نسبت به محصول نهایی تولیدی‌شان و این که چه می‌کنند و چرا می‌کنند بی‌تفاوت هستند. به عبارت دیگر، تجربه‌ی حسانی کار محدود شده به تجربه‌ی خستگی و از معنا تهی بودن. کارگر بدل

می‌شود به همان انسان تک‌ساختی مارکوزه.^۳ در مورد دوم (در بستر ...)، انتزاع کردن از شکل صرف نیروی کار انسانی به معنای آن است که در تعریف شکل جمعی صرف نیروی کار، یعنی در تعریف شکل‌های تولید سازمان‌یافته [و شکل‌های] همکاری اجتماعی کار، تجربه‌ی زیسته‌ی کارگران از جایگاهی ثانویه برخوردار است. این امر حاکی از آن است که سازمان‌دهی اجتماعی کار، تحولات آن، تدابیر فناورانه‌ی آن، همگی به‌مثابه‌ی شروط بیرونی کار مفروض گرفته می‌شوند و از همین‌رو، به‌نظر می‌رسد که از یک الگوی طبیعی، و متعاقباً ضروری، تحول پیروی می‌کنند.

قصدم از ارائه‌ی این تعریف از کار مجرد نشان دادن این امر است که سرشت کار مجرد سرشتی بیگانه، تحمیلی و بی‌حدومرز است. واکاوی مارکس از بیگانگی در دست‌نوشته‌های اقتصادی و فلسفی نقطه‌عزیمت مناسبی برای بحث است. مارکس جوان در این اثر، سرشت عام کار در سرمایه‌داری را دریافته است، هرچند هنوز موفق به فهم آن نشده که این سرشت کار چگونه خود را در مقولات اقتصادی تجلی می‌بخشد، یعنی پرسشی که بعدتر به‌شکلی تفصیلی در واکاوی آتی‌اش از بت‌وارگی به آن می‌پردازد (دونایفسکایا، ۱۹۵۸: ۱۰۰). مارکس در این واکاوی، از رهگذر چیزی که می‌توان آن را قرائتی سیاسی نامید، آشکارا از واکاوی «اقتصاد سیاسی» فاصله می‌گیرد (کلیور، ۱۹۷۹)، یعنی، با رد پژوهش یکسره ابرکتیویستی تولید و درعوض، طرح این پرسش که معنای تولید از منظر کارگر چیست. درواقع، «اقتصاد سیاسی با نادیده‌گرفتن رابطه‌ی مستقیم بین کارگر (کار) و تولید بیگانگی نهفته در ماهیت کار را پنهان می‌سازد» (مارکس، ۱۸۴۴: ۳۲۵).

به‌صورت کلی، کار از این‌رو بیگانه شده که فعالیت کاری و محصول، امتداد کار (برای مثال، چه اندازه کار) و کیفیت‌های سودمند تولید (برای مثال، چه چیزی و چگونه تولید شود؛ چگونه با سایر تولیدکنندگان ارتباط برقرار کرد) همگی برای کارگران هم‌چون قدرتی بیرونی جلوه می‌کنند، قدرتی که خارج از حیطه‌ی کنترل مستقیم او قرار دارد (مارکس، ۱۸۴۴: ۳۲۴-۳۳۴). در هر دو مورد، [کار] دیگر نه «ارضای یک نیاز، بلکه ابزاری صرف است برای ارضای نیازهای بیرون از خود» (مارکس، ۱۸۴۴: ۳۲۶). این مسئله مسلماً واجد دلالت‌های گسترده‌تری است که در این‌جا از آن‌ها بحث نخواهم کرد. آن‌چه قصد دارم اشاره

^۳ تک‌ساختی بودن تنها یکی از عناصر تجربه‌ی طبقه‌ی کارگر در رابطه‌ی روزانه با سرمایه است. جست‌وجو برای معنا، طغیان سوپژکتیویته، ساخت اجتماعات و غیره، ابعاد دیگر آن هستند. نگرانی مدیریت نسبت به «رضایت شغلی» یکی از نمونه‌های این مسئله است که سرمایه چگونه مجبور است معنایی را تحمیل کند تا کارگران را با فقدان معنای کار وفق دهد و به این ترتیب، تلاش کند «انگیزه»ی آن‌ها را احیاء کند. اما واضح است که چنین راهبردهایی صرفاً کوتاه‌مدت‌اند. هیچ راهبردی از جانب سرمایه نمی‌تواند وهم نسبی رضایت شغلی را، که مبتنی بر «توزیع معنا»ی جزئی و سلسله‌مراتبی است، به‌طور قطعی جایگزین آن فقدان معنای هستی‌شناختی‌ای کند که با وضعیت تولید محض خاطر تولید مطابقت دارد.

کم آن است که چون کار مجرد از تجربه‌ی زیسته‌ی کارگران منتزع شده است، می‌بایست خود را هم‌چون چیزی بیگانه، هم‌چون قدرتی بیرونی نسبت به کارگران جلوه دهد. بنابراین، کار مجرد همان کار بیگانه است.

یکی از نتایجی که مارکس جوان از بحث استنتاج می‌کند آن است که کار بیگانه از آن‌رو که خود را هم‌چون قدرتی بیرونی نسبت به کارگر ارائه می‌کند، «نه داوطلبانه بلکه اجباری است، کار اجباری است» (مارکس، ۱۸۴۴: ۳۲۶). مارکس در این‌جا به بررسی راه‌هایی که کار از طریق آن به کاری اجباری بدل می‌شود نمی‌پردازد، در فصل اول کتاب سرمایه نیز خبری از این بررسی نیست. اما در این‌جا لازم است که به دو نکته بپردازیم. نخست، در یک سطح نظری عام، پیش‌تر هم ذکر کردم که واکاوی مارکس با کالا به‌مثابه‌ی شکل عنصری ثروت سرمایه‌داری آغاز می‌شود (مارکس، ۱۸۶۷a: ۱۲۵). بنابراین، موضوع پژوهش او از همان آغاز شیوه‌ی تولید سرمایه‌داری است. بنابراین، [در این سطح تحلیلی،] فرایند تاریخی «حصارکشی» نیز که عمومیت‌یابی تولید کالایی از رهگذر آن به وقوع پیوسته است پیش‌فرض گرفته می‌شود. این فرایند تاریخی چیزی نیست جز فرایند جدایی خشونت‌آمیز مردم از وسایل تولید که موجب ظهور نظام طبقاتی سرمایه‌داری می‌شود.^۴ نکته‌ی دوم، سرشت کار مجرد به‌مثابه‌ی کار اجباری در تمامی بخش‌های کتاب سرمایه حاضر است، کتابی که در آن شکل‌های متفاوت اجبار به تفصیل واکاوی شده‌اند، از پیش‌فرض تاریخی این اجبار گرفته، یعنی از تحمیل شکل کالایی که در واکاوی انباشت به‌اصطلاح بدوی بررسی می‌شود، تا راهبردهای گوناگون سرمایه در حیطه‌ی مسئله‌ی مزد و فرایند کار.

کار مجرد صرفاً کار بیگانه و اجباری نیست. بلکه، هم‌چنین ذاتاً بی‌حدومرز است. به این علت که کار مجرد، بنا به تعریف، از کار انضمامی منتزع می‌شود، یعنی از سرشت سودمند کار انضمامی که پیش‌تر در معنایی وسیع تعریف شد؛ از همین‌رو، کار مجرد محدود به مجموعه‌ای از نیازها نشده است. وقتی کار با انضمامیت نیازها محدود نشده باشد، لاجرم می‌بایست از سرشتی بی‌حدومرز برخوردار باشد. اگر لحظه‌ای ورود شکل پولی [که در فصل نخست کتاب سرمایه بررسی شده] را در نظر بگیریم، بحثی که در بخش ۲-۳ مفصل به آن می‌پردازم، آشکار می‌شود که این شکل سرشت بی‌حدومرز کار را هم به‌شیوه‌ای هم‌زمان [synchronic] و هم درزمان [diachronic] بازنمایی می‌کند. در مورد نخست، شکل هم‌ارز

^۴ فرایند حصارکشی که مارکس در فصل ۲۷ مجلد نخست سرمایه و در بستر به‌اصطلاح «انباشت بدوی» در انگلستان به بحث از آن می‌پردازد، همان فرایند جدایی میان مردم و ابزارهای تولید است، فرایندی که پایه‌گذار پیش‌شرطی بنیادین برای تحمیل رابطه‌ی سرمایه‌دارانه‌ی کار محسوب می‌شود. باین‌حال، این فرایند محدود به پیشاتاریخ سرمایه‌داری نیست، بلکه مشاهده شده که راهبردی است جاری که سرمایه همواره در تکاپو برای اجرای آن در نقاط گوناگون جهان و در سطوح متفاوت توسعه‌ی سرمایه‌داری است. برای بحث درباره‌ی حصارکشی مدرن، نک به *Midnight Notes Collective* (۱۹۹۰).

عام (مارکس، ۱۸۶۷: ۱۵۷) عبارت است از بازنمایی کار بی‌حدومرز در سرتاسر جامعه، چراکه فهرست کالاهای ممکنه که شکل پولی ارائه می‌دهد — و بنابراین، فهرست فرایندهای زندگی انضمامی‌ای که برای تولید آن‌ها لازم است — واجد هیچ محدودیت ذاتی‌ای نیست. در مورد دوم، سرشت بی‌حدومرز کار آشکارا در فرمول‌بندی 'M-C-M' مارکس بیان شده است، جایی که کمیت افزوده‌شده در M نتیجه‌ی تولید ارزش اضافی است. در این‌جا نیز، هیچ محدودیت ذاتی‌ای در برابر انگیزه‌ی گسترش قلمرو سرمایه وجود ندارد. بنابراین، با چنین زنجیره‌ای مواجهیم: $M^{nth} \dots M-C-M'-C-M''-C'''-M''''$ «از همین‌رو، حرکت سرمایه نامحدود است» (مارکس، ۱۸۶۷: ۲۵۳). بنابراین، مارکس (۱۸۶۷: ۲۵۴) می‌تواند چنین بنویسد که هدف سرمایه‌دار نه چندان «سود حاصل از یک معامله‌ی مجزا» بلکه «حرکت پایان‌ناپذیر خلق سود است. انگیزه‌ی نامحدود برای ثروت‌سازی، جست‌وجوی شورمندانه‌ی ارزش» و جوهر آن یعنی کار مجرد. بنابراین، مادامی که مسئله تولید ارزش‌ها باشد، کار بدل می‌شود به کار محض خاطر کار، هم‌چنان که هیچ تعین انضمامی‌ای در نسبت با نیازهای انسانی به سرحدات مقدار کار قید نشده است. این صورت‌بندی به‌لحاظ کیفی همان صورت‌بندی دیگر مارکس است که بارها در کتاب سرمایه ذکر شده است، یعنی وقتی که او سرمایه‌داری را «تولید محض خاطر تولید» یا «انباشت محض خاطر انباشت» می‌نامد. وقتی نقش محوری این جوهر بیگانه‌ی ارزش را تشخیص دهیم، آشکار می‌شود که چرا توسعه‌ی سرمایه‌داری بنا به تعریف و به دلیل پیامد انسانی‌اش توسعه‌ای ناپایدار است (دلاکوستا، ۱۹۹۴). این بحث از کار مجرد به‌مثابه‌ی امری ذاتاً بی‌حدومرز مؤید این صورت‌بندی کلیور (۱۹۷۹؛ ۱۹۸۹) است که سرمایه‌داری نظامی است که، هم‌گام با توسعه‌اش، تمامی جنبه‌های زندگی را به‌طرزی فزاینده پیرامون کار یا به تبعیت از آن سازمان‌دهی می‌کند. بنابراین، تحمیل کار به‌مثابه‌ی تحمیل کار مجرد باز نمود تلاش سرمایه است برای دگرگونی خصلت چندساختی زندگی به کار تک‌ساختی. شکل‌های کیفیتاً متمایز و بالقوه بی‌حدومرز فعالیت‌های انسانی و مناسبات انسانی به شکل‌های بالقوه بی‌حدومرز و متفاوتی از امری یکسان، یعنی کار، بدل می‌شوند.

لازم به ذکر نیست که توضیح کامل این نکته نیز نیازمند مقاله‌ای بالقوه بی‌حدومرز است. برخی از فعالیت‌های انسانی که محض خاطر سرمایه به کار بدل می‌شوند، فارغ از آن فعالیت‌هایی که به صورت عمومی به رسمیت شناخته شده و شامل دگرگونی «طبیعت» به «محصول» می‌شوند (مارکس، ۱۸۶۷a: فصل ۷)، عبارتند از دگرگونی مناسبات انسانی بالقوه رضایت‌بخش، مانند دگرگونی رابطه‌ی جنسی به تن‌فروشی یا کار خانگی؛ یا دگرگونی میزبانی و مهمان‌نوازی به کار در بخش خدمات و توریسم؛ یا دگرگونی مراقبت به کار خانگی یا کار در بیمارستان؛ یا دگرگونی انتقال دانش، حافظه و تجربه از نسلی به نسل دیگر به فعالیت تدریس مدرسه‌ای. دگرگونی تمامی این فعالیت‌ها به کار، پیش از هرچیز به

معنای فروکاستنِ فعالیت‌های انسانی به مناسبات اجتماعی استبدادی است، چراکه کار مجرد توأمان کار بیگانه و تحمیلی است. منبع مادی و اصلی این استبداد این امر است که مردم، به دلیل تحمیل شکل کالایی از سوی سرمایه یا به قولی به دلیل به‌کار بستنِ راهبردِ حصارکشی [در معنایی عام‌تر]، فاقد دسترسی مستقیم به ثروت اجتماعی هستند. زمانی که این جدایی رخ دهد، بازار، آن‌چنان که برای مثال یک راننده کامیون خویش‌فرما با آن مواجه می‌شود (بولونیا، ۱۹۹۲) یا قدرت بی‌واسطه‌ی سرکارگر آن‌چنان که کارگران یقه آبی با آن مواجه می‌شوند، می‌تواند توأمان هم‌چون ابزاری برای انضباط‌بخشی طبقه‌ی کارگر در سازگاری با کار عمل کند.

تحمیلِ خصلت تک‌ساحتی کار در سراسر جامعه، همان قدر که موجب بروز مشکل ناهمگنی کار می‌شود، موجب بروز مشکل ساختار سلسله‌مراتبی طبقه‌ی کارگر نیز می‌شود. در این جا مجال واکاوی عمیق این جنبه‌ها مهیا نیست. با این همه، واکاوی‌ای که پیش‌تر از کار مجرد ارائه شد، در رابطه با فرایندهای تاریخی‌ای که ناهمگنی و سلسله‌مراتب از رهگذر آن‌ها امکان‌پذیر می‌شود بینش‌چندانی در اختیار ما قرار نمی‌دهد، چراکه چنین واکاوی‌ای نیازمند غنای تحلیل تاریخی است، در عوض بینش‌های این واکاوی بیشتر به کار درک معنایی می‌آید که این ناهمگنی و سلسله‌مراتب در بستر نظامی اجتماعی که مبتنی بر کار مجرد است کسب می‌کند.

آن‌چه واکاوی از سرشت سرمایه‌داری تولید کارگاهی برای ما روشن می‌سازد این است که تقسیم کار در مقطع تولید و عمومیت‌یابی آن در کلیت جامعه (مارکس، ۱۸۶۷a: ۴۸۴)، یعنی امری که «با تقویت مهارت خاص کارگر، هم‌چون اتفاقی که در یک گل‌خانه می‌افتد، او را بدل به هیولایی معوج می‌کند» (مارکس، ۱۸۶۷a: ۴۸۱)، تنها در نظام اجتماعی‌ای که مبتنی بر تحمیل کار مجرد باشد امکان‌پذیر است، یعنی مبتنی بر فعالیتی که از تجربه‌ی زیسته‌ی کارگران منتزع می‌شود. هم‌چنین واضح است که این نظام اجتماعی، «نه تنها کارگر پیش‌تر مستقل را تابع انضباط و سلطه‌ی سرمایه می‌کند، بلکه به‌علاوه، ساختاری سلسله‌مراتبی را نیز میان خود کارگران برقرار می‌سازد» (مارکس، ۱۸۶۷a: ۴۸۱). در واقع، از چشم‌انداز کار مجرد، دوگانه‌هایی مانند سفیدپوست/سیاه‌پوست، هم‌جنس‌گرا/غیرهم‌جنس‌گرا، زن/مرد، جوان/سالخورده و غیره هیچ‌یک تجلی شیوه‌های متفاوت هستی‌تلقی نمی‌شوند که فرصتی برای جست‌وجوی اجتماعی متقابل، مبادله و رشد را فراهم کنند، بلکه هریک قلمرویی را شکل می‌دهند که بر مبنای آن می‌توان افراد را در قامت انواع مختلف نیروی کار طبقه‌بندی کرد و در میان آن‌ها نقش‌ها و کارکردهای اجتماعی متفاوتی را توزیع کرد که ذیل سلسله‌مراتبی مزدی در جامعه صورت‌بندی می‌شوند. علت این امر آن است که انتزاع کردن [کار] از تجربه‌ی زیسته‌ی افراد، هم‌چنین به معنای انتزاع کردن تجربه‌ی زیسته‌ی آن‌ها از رابطه‌ی متقابل گشوده و سازنده نیز هست. رابطه‌ی متقابل، وابستگی متقابل،

تنها مادامی برای سرمایه معنادار است که به کار مربوط شود، در تولید ارزش سهمیم باشد و انباشت سرمایه را افزایش دهد. بنابراین، سرمایه که ناتوان از حذف تفاوت‌هاست، می‌بایست آن‌ها را ذیل سلسله‌مراتبی مزدی جای دهد. در این سلسله‌مراتب مزدی یک ساعت کار پراسترس معلمی بیشتر از یک ساعت کار پراسترس پرستاری و بی‌نهایت بیشتر از یک ساعت کار پراسترس یک خانه‌دار یا دانشجو مزد به خود اختصاص می‌دهد. به‌رغم این‌که تجربه‌ی زیسته‌ی استرس برای تمامی این سوژه‌های اجتماعی به روان‌رنجوری یکسانی ختم می‌شود، اما مزدی که به آن‌ها اختصاص می‌یابد متفاوت است. مسلماً، اقتصاد بورژوازی میان محصول نهایی و مزد ارتباط قائل می‌شود و از همین‌رو، مزد بیشتر را بر مبنای سهم بیشتر در تولید مشروعیت می‌بخشند. اما در جهانی که در آن حجم عظیم‌تر نیروی مولد کار با شکل اجتماعی هم‌یاری هم‌بسته شده باشد و نه با مشارکت فردی [در تولید] (گالایش، ۱۹۸۳)، آشکار می‌شود که قائل بودن به این ارتباط [میان محصول نهایی و مزد] چه نقش انضباطی‌ای در تشویق تشدید کار و مشروعیت‌بخشی به تقسیم طبقاتی ایفا می‌کند.

بنابراین، تشکیل لایه‌های متفاوت قدرت در ساختار سلسله‌مراتبی جامعه، نخست جامعه را از رهگذر یک تقسیم کار اجتماعی سلسله‌مراتبی^۵ «تیلوریزه» می‌کند؛ دوم، درعین حال که حس کینه و ناامیدی علیه سرمایه و کار سرمایه‌دارانه را به سمت شکلی مشخص و انضمامی از کار سوق می‌دهد، آن را پراکنده [و از تمرکز آن جلوگیری] می‌کند؛ و سوم، تصویری از وجود تحرک اجتماعی پدید می‌آورد. بنابراین، واضح است که طیف متنوعی از مبارزات علیه شکل‌های گوناگون سرکوب شامل مبارزاتی در جامعه می‌شود که در عین صدا بخشیدن به آمال بخش‌های متفاوت جامعه، توأمان، راهبرد تفرقه بینداز و حکومت کن سرمایه را نیز، که تحمیل کار مجرد مبتنی بر آن است، تضعیف می‌کند.

تأکید بر سرشت بی‌حدومرز کار برای سرمایه به این معنا نیست که کاری که ذیل سیطره‌ی سرمایه‌داری تحمیل می‌شود، در زمان و منطقه‌ای مشخص، به لحاظ شدت و طول زمانش در سراسر جامعه نامحدود است. بلکه نکته‌ی مهم تشخیص این است که محدودیت‌های این کار را مبارزاتی تعیین می‌کند که طبقه‌ی کارگر به راه می‌اندازد.^۶ برای مثال، در یک زمان مشخص، طول روزانه‌کار را تصادم‌ها میان تلاش سرمایه برای تحمیل کار بیشتر و تلاش‌های طبقه‌ی کارگر برای کاهش آن کار تعیین می‌کند. آن‌چه در یک زمان و منطقه‌ی مشخص امر تجربی [محدودیت‌های کار] را تعریف می‌کند، نتیجه‌ی

^۵ اشاره به نظریه‌ی «مدیریت علمی» فردریک تیلور - م.

^۶ «از همین‌روست که در تاریخ تولید سرمایه‌داری، استقرار هنجاری برای روزانه‌کار هم‌چون مبارزه‌ای بر سر محدوده‌های روز جلوه می‌کند، مبارزه‌ای میان سرمایه‌ی جمعی، یعنی طبقه‌ی سرمایه‌داران، و کار جمعی، یعنی طبقه‌ی کارگر» (مارکس، ۱۸۶۷a: ۳۴۴).

سرجمع [این مبارزه]، هم‌چون برآیند بین دو نیروی مخالف (کلیور، ۱۹۷۹) است. بنابراین، سرشت بی‌حدومرز تحمیل کار در سرمایه‌داری بیشتر اشاره به سرشت ذاتاً سرمایه‌داری این کار دارد تا پدیده‌ای صرفاً تجربی. این سرشت ماهیت سرمایه را تعریف می‌کند و بیانگر آن است که اگر قرار بود سرمایه بدون قیدوبندهای برخاسته از انواع مقاومت طبقه‌ی کارگر حکمرانی کند، تأثیر آن بر زندگی مردم چگونه می‌شد. بنابراین، سرشت بی‌حدومرز تحمیل کار در سرمایه‌داری، نه اصل پویای تاریخ سرمایه‌دارانه، بلکه اصل حکمرانی سرمایه‌دارانه را بازنمایی می‌کند که هم‌چنین شامل مبارزه‌ی طبقه‌ی کارگر در تکاپو برای غلبه بر این حکمرانی نیز هست.

سرانجام، نکته‌ای که اشاره به آن اهمیت دارد این است که سرشت بی‌حدومرز تحمیل کار در سرمایه‌داری، آن‌چنان که با انتزاع از نیازهای انضمامی واقعی مشخص می‌شود، محور اصلی تمایز قائل شدن مارکس بین شیوه‌ی تولید سرمایه‌داری و دیگر نظام‌های طبقاتی مبتنی بر استثمار است. طبق نظر مارکس، سرمایه

نمود که ارزش اضافی را خلق کرد. هرگاه بخشی از جامعه بر وسایل تولیدی انحصار داشته باشند، کارگر، فارغ از آزاد یا ناآزاد بودنش، می‌بایست به زمان کار لازم برای معیشت خود مقدار زمان کاری را اضافه کند تا برای صاحب ابزار تولید نیز وسایل معاش تولید کند (مارکس، ۱۸۶۷a: ۳۴۴).

با این حساب، سرشت متمایز استثمار سرمایه‌داری چیست؟ صاف و ساده، چیزی نیست جز سرشت بی‌حدومرز آن، عطش سیری‌ناپذیرش برای کار اضافی، یعنی، عطش سیری‌ناپذیرش برای انرژی حیات که به کار بدل شده است:

... با این حال، واضح است که در هر شکلی از صورت‌بندی اقتصادی جامعه که در آن غلبه با ارزش مصرف محصول است تا ارزش مبادله‌ی آن، کار اضافی به مجموعه‌ای کمابیش محدود از نیازها مقید می‌شود و از خود سرشت تولید هیچ عطش بی‌حدومرزی برای کار اضافی برنمی‌خیزد. از این‌رو، در عهد باستان اضافه‌کاری تنها زمانی شکلی وحشت‌آور به خود می‌گرفت که هدف آن کسب ارزش مبادله‌ای در شکل پولی مستقلش بود، یعنی در تولید طلا و نقره. شکل شناخته‌شده‌ی اضافه‌کاری در چنین شرایطی کار اجباری تا دم مرگ بود (مارکس، ۱۸۶۷a: ۳۴۵).

دلالت‌های سیاسی اصلی این نتیجه را پیش‌تر ذکر کردیم. اگر سرمایه‌داری با وجود کار اضافی تعریف نشود، «پایان سرمایه‌داری را نیز نمی‌توان با پایان کار اضافی تعریف کرد» (کلیور، ۱۹۹۳: ۶۱). در

جامعه‌ای پس‌سرمایه‌داری می‌بایست شاهد پایان سرشت بی‌حدومرز کار، یعنی تبعیت تمامی ابعاد زندگی از کار باشیم و این جامعه می‌بایست با مناسبات اجتماعی تازه‌ای پایه‌ریزی شود که کار را تابع خصلت چندساختی نیازها و آمال مردمش می‌کند.

۲-۲ کار مجرد نوعی رابطه‌ی مبارزه‌محور است

نکته‌ی بعدی من آن است که اگر سرشت کار مجرد بیگانه، تحمیلی و بی‌حدومرز است، آن‌گاه نتیجه گرفته می‌شود که شیوه‌ی وجود کار در سرمایه‌داری نوعی شیوه‌ی وجود مبارزه‌ی طبقاتی است. این هم‌چنین به این معناست که فرارفتن از شیوه‌ی تولید سرمایه‌داری، یعنی فرارفتن از سرشت ذاتی آن، نفی این شکل کار را مفروض می‌گیرد.^۷ هر شکلی از فرایند پایه‌گذاری مناسبات اجتماعی جدیدی فراتر از سرمایه‌داری، می‌بایست این نفی را نقطه‌عزیمت خود بگیرد (مارکس، ۱۸۹۴: ۹۵۸-۹۵۹). اجازه دهید کمی بیشتر به بررسی این مقوله بپردازیم که چرا کار مجرد مقوله‌ای متعلق به مبارزه‌ی طبقاتی محسوب می‌شود.

نخست، «بیرونی کار انسانی بدون توجه به شکل صرف آن» فوراً نوعی رابطه‌ی قدرت میان طبقات را مطرح می‌کند، زیرا همان‌طور که پیش‌تر گفتیم، سرشت بیگانه‌ی کار صرفاً می‌تواند نتیجه‌ی تحمیل باشد. با این حال، هر جا که تحمیل باشد مقاومت نیز هست. همان‌گونه که مفهوم مرگ ضرورتاً مفهوم زندگی را پیش‌فرض می‌گیرد، به همین ترتیب سرشت بیگانه و مجرد کار به‌مثابه‌ی منبع ارزش نیز فعالیت طبقه‌ی کارگر در جهت رها شدن از آن و گذر به ورای حصارکشی سرمایه‌دارانه را پیش‌فرض می‌گیرد.

دوم، بیابید سرشت دوسویه‌ی کار تولیدکننده‌ی کالاها را در نظر بگیریم که مارکس هم اهمیت برجسته‌ای برای آن قائل است (مارکس، ۱۸۶۷b). مارکس فصل نخست کتاب سرمایه را با این اشاره آغاز می‌کند که یک چیز، کالا، سرشتی دوگانه را به نمایش می‌گذارد: ارزش و ارزش مصرفی. اما او بلافاصله ادامه می‌دهد که این سرشت دوگانه با سرشت دوگانه‌ی یک فرایند زندگی، یعنی کار، مطابق است. در عین حال که «از منظر ارزش مصرف، کاری که یک کالا در بر دارد تنها به لحاظ کیفی اهمیت دارد»،

^۷ به کارگیری مفهوم فرارفتن از سرمایه‌داری در جعبه‌ی پاندورایی را می‌گشاید که با برچسب «جامعه‌ی جدید» یا «زندگی جدید» شناخته می‌شود و ذیل مقولات متعددی به بحث درباره‌ی آن پرداخته شده است: به عنوان کمونیسم از سوی مارکس و انگلس (۱۹۴۶)؛ یا به عنوان «قلمرو آزادی» (مارکس، ۱۸۹۴)؛ یا به عنوان «آینده در دل حال» (سی.ال.آر. جیمز، ۱۹۷۷)، یا به عنوان «زمان به مثابه‌ی گسست» (بنیامین، ۱۹۵۵)، یا به عنوان «فضا-زمان زیسته» (به مثابه‌ی) {فضا-زمان دگرگونی که در آن فضا-زمان نقش‌ها امری از جنس سازگاری است» (وونه‌گم، ۱۹۸۳: ۱۷۰)، یا به عنوان «نفی مطلق به مثابه‌ی سرآغازی تازه» (دونایفسکایا، ۱۹۸۲)؛ یا به عنوان «خودارزش‌افزایی» (نگری، ۱۹۸۴).

یعنی امری مرتبط به «چگونه» و «چه» است، از منظر ارزش، کار «صرفاً به لحاظ کمی اهمیت دارد»، یعنی امری مرتبط به «چه مقدار»، مرتبط به طول زمانی کار» (مارکس، ۱۸۶۷a، ۱۳۶). اما معنی این جدایی چیست؟ کار انضمامی، یعنی این که «چه چیزی» و «چگونه» باید تولید شود، را صرفاً در رابطه با نیازها و آمال مردم می توان تعریف کرد. کار مجرد را نیز صرفاً می توان بر مبنای ذره ای از زندگی، زمان زندگی، تعریف کرد. جدایی تحلیلی میان کار مجرد و انضمامی در شکل کالایی تنها به این علت امکان پذیر است که یک جدایی واقعی را بازنمایی می کند. با این حال، اشاره به این نکته مهم است که از چشم انداز کارگران به مثابه ی موجوداتی انسانی، تمامی این عناصر، یعنی «چگونه»، «چه» و «چه مقدار»، در شکل دادن به تجربه ی زیسته ی آن ها از فرایند کار از اهمیت برخوردارند. این امر که این عناصر امکان جدایی از هم را دارند مبنای مادی مبارزه ی طبقاتی را شکل می دهد. نکته ی غامض در این جا این امر است که کالا نه ارزش (کار مجرد) است و نه ارزش مصرف (کار انضمامی)، بلکه وحدت این دو جنبه ی متضاد است. بنابراین، جدایی میان کار مجرد و انضمامی بیانگر دو فعالیت متفاوت نیست بلکه بیانگر یک تخالف در دل فعالیت ی یکسان، درون فرایند یکسان زندگی، در کار سرمایه داری است. اما چگونه می توان این جدایی را با این واقعیت هم ساز کرد که این عناصری که کالا از هم جدا می کند، از چشم انداز کارگران، همگی جزئی از عناصر سازنده ی تجربه ی زیسته ی تولید محسوب می شوند؟

بباید به منظور مفهوم پردازی بهتر معنای طبقاتی این جدایی، به بررسی سرشت عام فعالیت تولیدی از یگانه منظر انسانی، یعنی از منظر تولیدکنندگان، پردازیم. نظر مردم درباره ی این که «چگونه» و «چه چیزی» باید تولید کرد تنها از رهگذر صرف انرژی حیاتی شکل می گیرد، و انرژی حیاتی تنها می تواند به شکلی از تولید («چگونه») و یک محصول («چه») منجر شود. در این مثال، تمامی تولیدکنندگان در تعریف تمامی عناصر مؤثر در شکل دادن به فعالیت زندگی تولید، یعنی مسائل مربوط به «چگونه»، «چه» و «چه مقدار»، واجد خودمختاری مستقیم هستند. این عناصر در تضاد با یکدیگر قرار نگرفته اند، چراکه هر یک در تعریف و شکل دادن به تجربه ی زیسته ی کارگران از تولید مهم هستند. مسلماً باید بین این عناصر "سبک و سنگین" کرد. شکلی از تولید می تواند به سطح بالاتر یا نازل تری از محصول منجر شود و متعاقباً به نیازهای بیشتر یا کم تری پاسخ دهد. در عین حال، شکل های متفاوت تولید همچنین پاسخ گوی نیازهای متفاوتی هم هستند. تولیدکنندگان ممکن است با این معضل مواجه شوند که آیا به منظور کاهش میزان کار فردا، باید مصرف امروز را کاهش دهند یا خیر. در تمامی این موارد، مسئله بر سر انتخاب میان عناصر مختلف شکل دهنده به تجربه ی زیسته ی آنان است. نکته ی مهم این است که «چه مقدار»، یعنی ذره ی انرژی حیاتی که به تولید اختصاص داده می شود، از نیازها و آمال منتزع نشده است، بلکه یکی از عناصر سازنده ی بنیادین این نیازها و آمال محسوب می شود.

اما در شکل کالایی با یک دوگانه روبرو هستیم، کار مجرد در مقابل کار انضمامی. بنابراین، در یک سو با انضمامیت نیازها و آمال یا، دست کم، انضمامیت ناکامل سروکار داریم، چراکه کار انضمامی این جا در انتزاع از انرژی حیات تعریف شده است. از سوی دیگر، کار مجرد را داریم، این انرژی حیاتی تهی شده از پیوند انداموارش با دیگر عناصر سازنده‌ی تجربه‌ی زیسته‌ی کارگران: کار بی‌حدومرز، تبعیت زندگی و بنابراین، نیازها و آمال، از کار. از این رو، کار مجرد را در تقابل با کار انضمامی می‌توان به‌مثابه‌ی شکل منتزع‌شده‌ی انضمامیت «نیازها و آمال» تعریف کرد. هم‌زمان، وحدت بین کار مجرد و انضمامی را، که در شکل کالایی گنجانده شده، صرفاً می‌توان هم‌چون تقابلی تصادم‌آمیز تعریف کرد میان خود تولیدکنندگان و گروهی که «ساعت نگه‌دار» هستند و از قدرت تابع‌سازی زندگی تولیدکنندگان با ریتم حرکت این گروه دوم برخوردارند. با این حال، خود این تقابل نطفه‌های راه چاره را نیز در بردارد، «آینده‌ای در دل حال» (جیمز، ۱۹۷۷). سرمایه نمی‌تواند بدون تصدیق توأمان نیازها و آمال طبقه‌ی کارگر (کار انضمامی) به کار مجرد (ارزش) دست یابد، همان‌طور که طبقه‌ی کارگر نیز نمی‌تواند بدون خلاص شدن از شر کار مجرد نیازها و آمالش را به‌طور کامل تحقق بخشد. بنابراین، مبارزه علیه کار بی‌حدومرز همان هسته‌ای است که جامعه‌ای پسا سرمایه‌داری پیرامون آن شکل می‌گیرد.

برای جمع‌بندی این بخش مفید خواهد بود که بر مبنای واکاوی‌ای که تا به این جا ارائه دادیم به بازتعریف برخی از اصطلاحات به کار رفته در ادبیات مارکسیستی بپردازیم. قصد دارم تعریفی از اصطلاحات ارزش، قانون ارزش، نظریه‌ی کارپایه‌ی ارزش ارائه دهم. از نظر من، ارزش اصطلاحی است که رابطه‌ی طبقاتی کار را به‌نحوی که پیشتر بحث شد مشخص می‌کند. در این معنا، ارزش واجد جوهر (کار مجرد)، مقدار (زمان کار اجتماعاً لازم) و شکل (شکل پولی) است. نظریه‌ی کارپایه‌ی ارزش نیز از نظر من ارزیابی نظری عمومی از همین رابطه‌ی طبقاتی کار است. درک من از قانون ارزش عبارت است از تحمیل کار از سوی سرمایه و مقاومت طبقه‌ی کارگر در دل سرمایه و علیه آن. این موضوع شامل فرایندی اجتماعی است که به صورت‌بندی زمان کار اجتماعاً لازم می‌انجامد — یعنی، استفاده‌ی سرمایه از رقابت، مهاجرت سرمایه، بازساختار بندی و بی‌کاری در یک سو، و مبارزات علیه تمامی این‌ها در سوی دیگر. بنابراین، قلمرو قانون ارزش قلمرو ستیزه‌جویی رابطه‌ی طبقاتی کار است. هر اندازه که خودمختاری طبقه‌ی کارگر در مبارزه‌اش درون و علیه سرمایه‌داری توأمان و رای سرمایه نیز باشد، هر اندازه که طبقه‌ی کارگر قادر به بسط و گسترش الگوهای از خودارزش‌افزایی باشد، متعاقباً مبارزاتش نیز ورای قانون ارزش است.

۳. قرائت‌های رایج از نظریه‌ی کارپایه‌ی ارزش

۳-۱ پارادایم «فناورانه» و «اجتماعی»

در این بخش، قصد دارم به اختصار قرائت‌های رایج از نظریه‌ی کارپایه‌ی ارزش را بررسی و محدودیت‌های آن‌ها را در رابطه با ماهیت طبقاتی مقوله‌های مارکس نشان دهم. تمایزی که دوروی (۱۹۸۲) میان رویکرد فناورانه و رویکرد اجتماعی در میان مفسران مدرن نظریه‌ی کارپایه‌ی ارزش قائل است، نقطه‌عزیمت سودمندی برای این بررسی انتقادی مختصر فراهم می‌کند. باید تأکید کرد که این تمایز را هم‌چون ابزاری توضیحی به کار می‌برم و قصد ندارم تفاوت‌های میان نویسندگان متفاوت در هر رویکرد را تخفیف دهم. نیتم در این جا بحث در این باره است که در هریک از این رویکردها، برخورد با مفهوم کار مجرد به‌مثابه‌ی جوهر ارزش به چه ترتیب است.^۸

در پارادایم فناورانه «ارزش در پیوند با دشواری تولید قرار دارد» (دوروی، ۱۹۸۲: ۳۹). یکی از دغدغه‌های اصلی این رویکرد نشان دادن تناسب میان مقدار کار صرف شده در فرایند تولید و قیمت‌هاست. برای مثال، [انور] شیخ (۱۹۸۱) به‌شیوه‌ای کاملاً ریکاردویی، نشان می‌دهد که نظریه‌ی کارپایه‌ی ارزش ریکاردو از دقتی ۹۳ درصدی برای داده‌های ایالات‌متحده برخوردار است. [در این رویکرد] هرچند سرشت دوگانه‌ی کار در تولید کالایی به رسمیت شناخته می‌شود، کار مجرد هم‌چون راه‌حلی برای مسئله‌ی مجموع [ارزش‌ها] [aggregation problem] دانسته می‌شود. از همین‌رو، شیخ (۱۹۸۱: ۲۷۲) چنین می‌نویسد که «فرایند اجتماعی برابرسازی ارزش‌های مصرفی متفاوت و ازهمین‌رو، منتزع ساختن کیفیت‌های انضمامی آن‌ها در عین حال فرایند اجتماعی منتزع ساختن کیفیت‌های انضمامی کارهایی که این ارزش‌های مصرفی نتایج آن‌ها تلقی می‌شوند نیز هست. ... بنابراین، کار نیز جنبه‌ی مضاعف ... کار مجرد را کسب می‌کند و از این چشم‌انداز، کل کار تولیدکننده‌ی کالا به لحاظ کیفی مشابه و به‌لحاظ کمی قیاس‌پذیر می‌شود».

تمرکز بر سرشت «همگن» کار مجرد به‌خوبی با قالب‌بندی صوری ریاضیات متناسب و سازگار است. درواقع، پارادایم فناورانه در بسط‌و‌گسترش رویکردهای صوری ریاضیات نظام‌های ارزش و قیمت بسیار

^۸ از نظر دوروی می‌توان روایت‌های کلاسیک هریک از این دو رویکرد را به ترتیب در این آثار مشاهده کرد: مطالعاتی در نظریه‌ی کارپایه‌ی ارزش از رونالد میک (پارادایم فناورانه) [ترجمه‌ی فارسی: اقتصاددانان کلاسیک و نظریه‌ی ارزش، ترجمه محمدرضا سوداگر، انتشارات پازند - م. [میک، ۱۹۵۶] و جستارهایی در نظریه‌ی ارزش مارکس اثر روبین (پارادایم اجتماعی) [فارسی: نظریه‌ی ارزش مارکس، ترجمه‌ی حسن شمس‌آوری، نشر مرکز - م. [روبین، ۱۹۲۸، هم‌چنین نک به روبین، ۱۹۲۷]. دوروی (۱۹۸۲: ۳۹) هم‌چنین به دیگر نام‌های این دو رویکرد نیز اشاره می‌کند: رویکرد ریکاردویی یا تفسیر کار تجسّدیافته، و رویکرد پساریکاردویی یا تفسیر کار مجرد. مشارکت‌های اخیر ذیل پارادایم فناورانه را می‌توان برای مثال در شیخ (۱۹۸۴)، اربار و گلیک (۱۹۸۶)، دومنیل (۱۹۸۳) و دیگر آثاری از این دست مشاهده کرد. نمونه‌هایی از آثار مربوط به پارادایم اجتماعی نیز عبارتند از السون (۱۹۷۹)، کای (۱۹۷۹)، آرتور (۱۹۷۹)، کلارک (۱۹۸۹)، هیمل‌ویت و ماهون (۱۹۹۴)، ماهون (۱۹۹۴).

پرثمر بوده است. بنابراین، «زمان کار اجتماعاً لازم مجرد» به مثابه‌ی جوهر ارزش ذیل اصطلاحاتی ریاضی صورت‌بندی شده و از رهگذر بُرداری درون‌داده‌های (قیاس‌پذیر، همگن) کار را در نظامی از معادلات خطی بازنمایی می‌کند که خود این معادلات بازنمای بخش‌های مختلف اقتصاد هستند. از این قالب‌بندی صوری برای بحث درباره‌ی کیفیات پویای نظام اقتصادی و مسائلی هم‌چون «مسئله‌ی تبدیل ارزش به قیمت»، ناهمگنی کار و غیره استفاده می‌شود.

گروهی که در جست‌وجوی پارادایمی اجتماعی برای نادیده‌گرفتن شکل ارزش، یعنی پول، هستند، منتقد رویکرد بالا به ارزش هستند که ارزش را اساساً کار متجسد می‌داند. چنان‌که دیوروی مطرح می‌کند، در پارادایم اجتماعی، «مفهوم ارزش اشاره به خصیصه‌ی اجتماعی کالاها دارد: ارزش به‌جای آن‌که در پیوند با تجسد صرف کار — که فرایندی فنی است — باشد، اشاره به اعتباریابی کار خصوصی از رهگذر مبادله‌ی کالاها در ازای پول دارد» (دیوروی، ۱۹۸۲: ۴۰).

درحالی‌که در پارادایم فناورانه، کار مجرد مقدم بر فرایند مبادله و مستقل از آن وجود دارد و تنها به مسئله‌ی مجموع [ارزش‌ها] یا قیاس‌پذیری مربوط می‌شود، در پارادایم اجتماعی، «کار مجرد» نمی‌تواند وجودی مستقل از مبادله داشته باشد. کار مجرد همان چیزی است که «به کالاها ارزش مبادله می‌بخشد، همان کاری است که در انتزاع از کار تولیدکننده‌ی ارزش‌های مصرفی باقی می‌ماند». واقعیت این جدایی منحصر است به فرایند مبادله، چراکه این فرایند، «به حرکت خود به مثابه‌ی فرایند واقعی قیاس محصولات کار در تولید کالایی ادامه می‌دهد» (هیمل‌وایت و موهان، ۱۹۹۴: ۱۵۸).

هرچند ارزش واجد جوهر است و این جوهر کار مجرد است، «مقدار کار مجرد متجسد در یک کالا را نمی‌توان مستقل از مبادله‌ی کالاهایی تعریف کرد که کارهای خصوصی از رهگذر آن‌ها به جوهر مشترک‌شان فروکاسته می‌شوند» (کلارک، ۱۹۸۹). فرایند انتزاع پس از تولید و در «اعتباریابی اجتماعی محصول کارها» به وقوع می‌پیوندد. این فرایند اعتباریابی اجتماعی در سرمایه‌داری شکل مبادله از رهگذر میانجی پول را به خود می‌گیرد. اهمیت شکل پولی در این رویکرد از همین‌روست.

۲-۳ محدودیت‌های تفسیرهای مدرن ارزش

نقص هر دو رویکرد مورد اشاره این است که انتزاعی که در مقوله‌ی کار مجرد تشخیص داده می‌شود را هم‌چون سرشتی که کار در سرمایه‌داری کسب می‌کند تصدیق نمی‌کنند، یعنی سرشتی که ویژگی رابطه‌ی طبقاتی سرمایه‌دارانه‌ی کار تشخیص داده شود. به عبارت دیگر، هر دو رویکرد از بازشناسی این امر بازمی‌مانند که کار مجرد به مثابه‌ی جوهر ارزش وجود نوعی رابطه‌ی اجتماعی مبارزه‌محور با ماهیتی خاص را تشخیص می‌دهد.

نویسندگان سنت پارادایم فناوریانه به درستی اشاره می‌کنند که کالاها می‌بایست به منظور مبادله پذیرشیدن قیاس پذیر باشند. آن‌ها به درستی بر این امر پافشاری می‌کنند که این قیاس‌پذیری بازتاب خاصیتی مشترک در کالاهاست، یعنی، این امر که کالاها همگی محصولات کار انسانی مجرد محسوب می‌شوند. اما در پارادایم فناوریانه، هنگام توضیح این‌که قیاس‌پذیری کار مجرد را پیش‌فرض می‌گیرد، خصایص اجتماعی ویژه‌ی کار مجرد به کلی نادیده گرفته می‌شود. به‌طور مشخص، کار مجرد هم‌چون شرط صوری قیاس‌پذیری تلقی می‌شود و نه یک رابطه‌ی طبقاتی کار آن‌چنان‌که در مقطع تولید^۹ به کار گرفته می‌شود و از همین‌رو، کالاها را قیاس‌پذیر می‌کند. وقتی به فرایند واقعی انتزاع اشاره می‌شود، اشاره‌ی محدود به فرایند تاریخی مهارت‌زدایی‌ای است که از طریق سازمان‌دهی تیلوریستی و فوردیستی کار حاصل شده و برای مثال شرح مفصل آن از سوی بریورمن (۱۹۷۴) آمده است. در این صورت‌بندی آشکار است که سرمایه صرفاً هم‌چون رابطه‌ی سلطه‌ای از بالا به پایین تلقی می‌شود،^{۱۰} و نه هم‌چون یک رابطه‌ی اجتماعی مبارزه‌محور که البته شامل سلطه نیز می‌شود اما محدود به آن نیست.

علاوه‌براین، در صورت‌بندی ریاضیاتی ارزش‌ها ذیل رویکرد فناوریانه نیز کار مجرد به‌مثابه‌ی یک رابطه‌ی اجتماعی مبارزه‌محور پنهان می‌شود. مفهوم کار که در این بستر حاضر می‌شود صرفاً هم‌چون یکی از بی‌شمار درون‌دادهای تولید تلقی می‌شود. در این رویکرد، مسئله‌ی سوژکتیویته‌ی طبقه‌ی کارگر آشکارا خارج از قلمرو پژوهش ارزش دانسته و متعاقباً تعریف می‌شود. در این‌جا، سرمایه به‌نحوی ارائه می‌شود که گویی پیشاپیش مقاومت طبقه‌ی کارگر را تقلیل داده، بر آن غلبه کرده و آن را زدوده است. تمامی اشارات به تحمیل کار، و از همین‌رو، تمامی اشارات به مقاومت و مبارزه علیه این تحمیل در بردار کار حذف شده است. آن‌چه باقی مانده صرفاً عینیتی شبه‌گون است. سرشت بت‌واره‌ی ارزش بی‌آن‌که هیچ امکانی برای فراتر رفتن از آن وجود داشته باشد بر همگان فرمانروایی می‌کند. از این منظر، کار مجرد صرفاً هم‌چون کار همگن تلقی می‌شود که چیزی نیست جز جوهر فاقدحیات و مشترک ارزش. در این

^۹ منظورم از «مقطع تولید» اشاره به «محل» مشخص رابطه‌ی کار سرمایه‌دارانه است. این محل را نمی‌توان ضرورتاً با کارخانه یکی گرفت. مادامی که سرمایه قادر باشد که تمامی ابعاد زندگی را به کار بدل سازد — و بنابراین، تمامی ابعاد زندگی به قلمرو مبارزه‌ی طبقاتی بدل شوند — «مقطع تولید» نیز [به هم‌جا] منتشر می‌شود تا رابطه‌ی کار را در شکل‌های متفاوتی بازخلق کند از جمله شکل‌های سنتی و دیگر شکل‌ها نظیر کار مدرسه‌ای، کار خانگی و غیره.

^{۱۰} اگر سوژکتیویته و مقاومت طبقه‌ی کارگر در تعریف رابطه‌ی سلطه لحاظ نشده باشد، نمی‌توان گفت که این رابطه رابطه‌ی اجتماعی است، یعنی رابطه‌ای میان موجودی انسانی و یک سنگ را نمی‌توان اجتماعی نامید. بنابراین، در این معنا، هر تأکیدی بر سرشت اجتماعی مقولات مارکس که بر محوریت خصلت ذاتاً ستیزه‌آمیز مناسبات اجتماعی در سرمایه‌داری بنا نشده باشد، رویکردی محدود است.

رویکرد، با بازنمایی کار مجرد صرفاً همچون مقادیری عددی، عینیت‌های محض، فرایند عینیت‌یابی از واکاوی بیرون می‌ماند، یعنی فرایند تاریخی رویارویی میان طبقات به تعریف جوهر ارزش وارد نمی‌شود.

نویسندگان متعلق به دیدگاه پارادایم فناورانه با آغاز کردن از کار متجسد و نه کار مجرد به جای جوهر ارزش بر مقدار ارزش تأکید می‌کنند. با این حال، مارکس مقدار ارزش را نه بر مبنای زمان مجرد، و نه حتی بر مبنای زمان کار، بلکه بر مبنای زمان کار اجتماعاً لازم تعریف می‌کند. هرچند ممکن است همبستگی‌ای تجربی میان کار صرف‌شده و قیمت نسبی کالاها وجود داشته باشد، چنان‌که مسئله‌ی تبدیل ارزش به قیمت نشان می‌دهد، مقدار ارزشی که به این نحو تعریف شده باشد با مقدار واقعی کاری که در تولید یک کالای خاص استفاده می‌شود نسبتی ندارد (کلیمن و مک‌گلون، ۱۹۸۸، ۱۹۹۵؛ فریمن، ۱۹۹۵). بلکه برعکس، ارزش در نسبت با فرایند اجتماعی قدرتی قرار می‌گیرد که میان طبقات در جریان است و کارگران را در یک شاخه‌ی مشخص از تولید، با تهدید رقابت و بیکار شدن، مجبور به هماهنگی با ضرباهنگ مولد دیگر شاخه‌های تولید می‌کند (کلیور، ۱۹۹۰؛ دی‌آنجلس، ۱۹۹۴). به علاوه، [مقدار ارزش] در نسبت با مطالعات حرکت زمان [time motion]، در نسبت با تحول طراحی فنی و اساساً در نسبت با گذر زمان در «ساعت کارخانه» و ساعت‌های مچی‌ای که اکثرمان باید به دست ببندیم تا با ضرباهنگ‌های کارخانه‌ی اجتماعی هماهنگ شویم، معنا پیدا می‌کند.

مشکل دیگر این رویکرد آن است که تأکید مشخص بر کار متجسد مانع از تشخیص این نکته از سوی طرفدارانش می‌شود که تحمیل کار در سرمایه‌داری به چه ترتیب گرایش به تعمیم یافتن دارد. یعنی، نمی‌توانند تشخیص دهند که رابطه‌ی مشخص کار سرمایه‌داری با کارگران مزدی مشغول به کار در بخش تولید کالایی جامعه محدود نمی‌شود، بلکه هم‌چنین پرولتاریای غیرمزدی را نیز در بر می‌گیرد.^{۱۱} به عبارت دیگر، این رویکرد گرایش دارد تولید را صرفاً فرایند مادی دگرگونی «طبیعت» به محصول تلقی کند و نه [فرآیند] کار بی‌حدومرز که یک رابطه‌ی اجتماعی خاص است و امکان تحمیل آن به شکل‌های گوناگون و متفاوتی از جمله، و نه محدود به، شکل مزدی وجود دارد. این امر دلالت‌های سیاسی و نظری جدی‌ای به دنبال دارد. به این معناست که مبارزات بخش‌های غیرمزدی طبقه‌ی کارگر نمی‌تواند در نسبت با دیگر مبارزات بخش‌های مزدی و غیرمزدی در مقابل سرمایه چارچوب تفسیری مناسبی پیدا کند. هم‌چنین، پیروی از این رویکرد باعث می‌شود نتوانیم راهبردهای سرمایه‌دارانه‌ی تجزیه‌ی طبقه‌ی کارگر را درک کنیم، راهبردهایی که مواردی نظیر خویش‌فرمایی و شکل دادن به رزومه‌ای رنگارنگ از مشاغل را تشویق می‌کنند.

^{۱۱} برای مثال نک به واکاوی «کارخانه‌ی اجتماعی» که از سوی نویسندگان متعددی ارائه شده، از جمله ترونتی (۱۹۶۶)، دالا کوستا و جیمز (۱۹۷۲)، کلیور (۱۹۷۹)، نگری (۱۹۸۴).

واضح است که در رویکرد فناورانه، خصلت اجتماعی مقولات از بحث غایب است و مقوله‌ی کار مجرد به مثابه‌ی کار متجسد سرشتی بت‌واره به خود می‌گیرد. نکته آن است که اگر «تجسد کار» را به مثابه‌ی یک فرایند، یک رابطه‌ی طبقاتی کار، در نظر بگیریم، دیگر نمی‌توان آن را فرایندی فنی دانست بلکه مناسبات فناورانه مناسباتی اجتماعی محسوب می‌شوند، «مناسبات طبقاتی کار زنده نسبت به کار مرده در تولید» (کلیمن و مک‌گلون، ۱۹۸۸: ۵۶). در این معنا، نویسندگان پارادایم اجتماعی [در مقایسه با پارادایم فناورانه] از این مزیت برخوردارند که [دست‌کم استدلال‌شان] را بر زمینی مستحکم‌تر بنا می‌کنند. برای مثال، تأکید دیان السون بر نظریه‌ی ارزش‌محور کار [Value theory of labour] به‌جای نظریه‌ی کارپایه‌ی ارزش این‌جا به کار می‌آید. تأکید او بر این‌که موضوع نظریه‌ی ارزش مارکس کار بود صحیح است. مسئله تلاش برای تبیین این نیست که چرا قیمت‌ها چنان‌اند که هستند یا چگونه می‌شود [ردپای] آن‌ها را در کار یافت. بلکه، تکاپو برای درک این نکته مهم است که چرا کار چنین شکلی به خود می‌گیرد و پیامدهای سیاسی این امر چیست» (السون، ۱۹۷۹: ۱۲۳). اما نکته‌ی مهم‌تر این است که چه نوع کاری در مرکز واکاوی مارکس قرار داشت. امری که السون و نویسندگان متعلق به پارادایم اجتماعی از قلم می‌اندازند، این است که «کار»ی که در مرکز پروپلماتیک مارکس قرار دارد یک رابطه‌ی طبقاتی با ماهیتی خاص است و مقوله‌ی کار مجرد، همانند مقوله‌ی ارزش، ماهیت سرمایه‌دارانه‌ی این رابطه‌ی کار را سرشت‌نمایی می‌کند، تأیید و آن را اثبات می‌کند.

بنابراین، به‌نظر می‌رسد که پارادایم اجتماعی نیز با ادعای این‌که کار انضمامی ناهمگون تنها در مبادله است که همگون و مجرد می‌شود، از نقصی مشابه با پارادایم فناورانه رنج می‌برد. در این‌جا، جنبه‌ی اجتماعی رابطه‌ی سرمایه‌دارانه به مناسبات موجود در بازار محدود شده است. بنابراین، در بستر پارادایم اجتماعی پول هم‌چون شکل بت‌واره‌ی رابطه‌ی سرمایه‌دارانه‌ی کار و از همین‌رو، هم‌چون یگانه پیوند ضروری میان تولید و گردش درک نمی‌شود، بلکه صرفاً پیوندی ضروری دانسته می‌شود، همین و بس. در این‌جا نیز همانند مورد پارادایم فناورانه با یک وارونگی سروکار داریم. به‌جای اشاره کردن به این‌که کار از آن‌رو که مجرد است می‌بایست شکل ارزش به خود بگیرد و در مقادیری پول تجلی یابد، چنین استدلال می‌شود که کار با قبول شکل ارزش — و شکل پولی — خصلت تجریدی به خود می‌گیرد.

به باور من تنها در صورتی می‌توان این مسئله‌ی پول و رابطه‌ی میان تولید و گردش را در چارچوب مارکس به درستی درک کرد که آن را به ارتباطش با بحث ارزش و جوهر آن، یعنی رابطه‌ی سرمایه‌دارانه‌ی کار، بکشانیم. به بیان در آوردن رابطه‌ی اجتماعی ستیزه‌آمیز در شکل رابطه‌ی میان

چیزها، یعنی، ارزش‌های مبادله‌ای، خصلت ویژه‌ی شکل کالایی محصولات کار^{۱۲} محسوب می‌شود. بیابید به نقد مارکس از ریکاردو بازگردیم. در بخش ۲-۱ اشاره کردم که مارکس به این علت ریکاردو را نقد می‌کند که او صرفاً به جنبه‌ی کمی ارزش می‌پردازد و نه جنبه‌ی کیفی آن که چیزی نیست جز شکل یا سرشت این کار خالق ارزش. نقد ریکاردو [از سوی مارکس] را می‌توان هم به نویسندگان پارادایم فناوریانه و هم پارادایم اجتماعی تعمیم داد. در رابطه با گروه نخست، آشکارا به این علت که آن‌ها تنها بر سویه‌ی کمی کار متمرکز هستند. گروه دوم نیز به این علت که به‌رغم تأکیدشان بر شکل، دغدغه‌ی‌شان نه شکل کار بلکه به‌صورت بلاواسطه شکل ارزش است. نویسندگان پارادایم اجتماعی به جای نشان دادن این که ضرورت بازنمایی ارزش در پول یا شکل پولی به خود گرفتن آن به این علت است که کار شکل ویژه‌ی کار مجرد به خود گرفته است، کار مجرد را دور می‌زنند و آن را بر مبنای مبادله از طریق شکل پولی تعریف می‌کنند.

شکل ارزشی، شکل پولی، چیزی نیست جز شکل پدیداری رابطه‌ی طبقاتی کار. مارکس این‌گونه این موضوع را توضیح می‌دهد:

کالاها تنها مادامی که تجلیات یک جوهر اجتماعی همسان، یعنی کار انسانی باشند به‌مثابه‌ی ارزش از خصلتی عینی برخوردار می‌شوند و بنابراین، این خصلت عینی در مقام ارزش امری یکسره اجتماعی است. به صورت بدیهی از این نکته استنتاج می‌شود که این خصلت عینی تنها در رابطه‌ی اجتماعی میان کالا با کالا می‌تواند پدیدار شود (مارکس، ۱۸۶۷a: ۱۳۸-۱۳۹).

مارکس فقط و فقط با تأکید بر پیوند میان جوهر و شکل است که می‌تواند به واکاوی راز پول بپردازد و «وظیفه‌ای را انجام دهد که اقتصاد بورژوایی هرگز حتی تلاش به انجام آن نکرده است. یعنی، ... پی‌گیری سیر تکامل تجلی ارزش گنجدیده در رابطه‌ی ارزشی کالا از ساده‌ترین شکل ... تا شکل خیره‌کننده‌ی پولی» (مارکس، ۱۸۶۷a: ۱۳۹).

درواقع، شکل ارزشی، یعنی پول، هرچند در شکلی رازورز، بیانگر سرشت بی‌حدومرز تحمیل کار در سرمایه‌داری است. مارکس در نقد ریکاردو که در ابتدای بخش ۲-۱ نقل کردیم چنین اذعان می‌دارد که چون ریکاردو به واکاوی سرشت این کاری که منبع ارزش را شکل می‌دهد، یعنی سرشت مجرد کار که از آن بحث کردیم، نمی‌پردازد، در نتیجه قادر نیست که «پیوند میان این کار و پول را نیز درک کند»

^{۱۲} «بنابراین سرشت معماوار محصول کار، به محض آن که این محصول شکل کالا به خود می‌گیرد، از چه نشئت می‌گیرد؟ مشخصاً از خود این شکل» (مارکس، ۱۸۶۷a: ۱۶۴).

(مارکس، ۱۹۶۸: ۱۶۴).^{۱۳} بنابراین، این پیوند، که مارکس در مجلد نخست کتاب سرمایه و هنگامی که به بحث از شکل عام هم‌ارز می‌پردازد به آن اشاره می‌کند، ربط چندانی ندارد به اعتباریابی اجتماعی کار که نویسندگان پارادایم اجتماعی که جهت‌گیری‌ای بازارمحور دارند به آن اشاره می‌کنند. برعکس، پول فقط به این علت به میانجی کار اجتماعی بدل می‌شود که بازنمای شکل بت‌واره، یعنی شیوه‌ی هستی کار مجرد است، کاری که تحمیلی، بیگانه و ذاتاً بی‌حدومرز است. از طریق شکل پولی، «اینک ارزش هر کالایی نه تنها از ارزش مصرف آن بلکه از تمامی ارزش‌های مصرفی تمایز می‌یابد و به همین علت، هم‌چون خصلتی جلوه می‌کند که در تمامی کالاها مشترک است» (مارکس، ۱۸۶۷a: ۱۵۸). امر مشترک در تمامی کالاها کار مجرد است، کار مجرد به مثابه‌ی یک رابطه‌ی طبقاتی کار که شکلی ویژه دارد. بنابراین، پول به مثابه‌ی هم‌ارز عام شکلی است که در آن ارزش — که همان کار تحمیلی عینیت‌یافته است — خود را ارائه می‌دهد. خصلت بی‌حدومرز این کار، که به شکل پولی مربوط می‌شود، به دو نحو آشکار می‌شود: نخست، فهرست ذاتاً نامحدود کالاهایی که ارزش خود را در هم‌ارز عام متجلی می‌سازند؛ دوم، و از همین‌رو:

پول چه به لحاظ کیفی و چه به لحاظ صوری، پول مستقل از تمامی محدودیت‌هاست، یعنی بازنمود عام ثروت مادی است، چراکه بلاواسطه به هر نوع کالای دیگری قابل تبدیل است. اما در عین حال، هر مجموع پول به صورت بالفعل مقداری محدود است و از همین‌رو به مثابه‌ی وسیله‌ی خرید از کارآمدی محدودی برخوردار است. تضاد میان محدودیت کمی و عدم محدودیت کیفی پول پول‌اندوز را همواره به وظیفه‌ی سیزیف‌وار خود باز می‌گرداند: انباشت. او در همان موقعیت جهان‌گشایی قرار دارد که با فتح هر سرزمین مرزهایی تازه برای فتح کشف می‌کند (مارکس، ۱۸۶۷a: ۲۳۱).

بنابراین، سرشت بی‌حدومرز تحمیل کار امری ذاتی در شکل ارزشی، یعنی پول به مثابه‌ی هم‌ارز عام، محسوب می‌شود.

^{۱۳} مورای (۱۹۹۳) به تازگی در مقاله‌ای تصدیق می‌کند که علت نقد مارکس به ریکاردو این بود که ریکاردو فقط بر ذات ارزش (کار) تأکید می‌کند نه بر شکل ارزش (پول). این ادعا صحیح نیست و بار دیگر باید بر این نکته پافشاری کنیم. طبق نظر مارکس، ریکاردو به این علت فاقد یک نظریه‌ی پول است که نمی‌تواند خصلت کاری را که ارزش خلق می‌کند به تمامی دریابد، بلکه صرفاً با جنبه‌ی کمی این کار درگیر می‌شود. در واقع، مارکس در جمله‌ی بعدی نقل قولی که در آغاز بخش پیش آوردیم، چنین استدلال می‌کند: «از همین‌روست که {ریکاردو} نه می‌تواند پیوند میان این کار و پول را دریابد و نه این نکته را که چرا این کار می‌بایست شکل پول را به خود بگیرد» (مارکس، ۱۹۶۸: ۱۶۴).

به‌علاوه، همان‌طور که شکل پولی نزد مارکس تنها به عنوان تجلی کار سرمایه‌دارانه معنا پیدا می‌کند، به همین ترتیب پیوند میان تولید و گردش نیز از نظر او در رابطه با این کار معنا می‌یابد. به‌منظور نشان دادن این نکته، نخست می‌بایست بر اهمیت مشارکت پارادایم اجتماعی در این زمینه صحنه گذاشت، یعنی بر پیش کشیدن رابطه‌ی میان تولید و گردش به هنگام بحث از مسئله‌ی اعتباریابی اجتماعی کار. سایمون کلارک (۱۹۸۰) در همین مجله با وضوح تمام به بررسی این رابطه پرداخته است.^{۱۴} استدلال از این قرار است که هرچند زمان کار در تولید صرف شده است، تنها در گردش است که می‌تواند به لحاظ اجتماعی اعتبار یابد [و محقق شود]. بنابراین، «ارزش نمی‌تواند درون تولید و مستقل از اعتباریابی اجتماعی کاری که درون گردش صرف شده است تعیین شود ... با این حال، ارزش در گردش هم نمی‌تواند تعیین شود، زیرا گردش شکلی است که میانجی‌یابی اجتماعی کارهای خصوصی در آن سپهر رخ می‌دهد و همین کارهای خصوصی بنیاد مادی تعیین اجتماعی ارزش را فراهم می‌کند» (کلارک، ۱۹۸۰: ۹). بنابراین، نتیجه این است که «تولید و گردش را تنها می‌توان هم‌چون وهله‌های یک کلیت در نظر گرفت، هم‌چون تکامل وحدت متناقض ارزش و ارزش مصرفی که کتاب سرمایه با آن آغاز می‌شود» (کلارک، ۱۹۸۰: ۹). به باور من، هرچند این مسئله به‌راستی صحت دارد اما ناپسندیده است. در چارچوب مارکس، این تمامیت، که با تولید و گردش بازنمایی می‌شود، تمامیت حرکت بی‌پایان سرمایه است که بر مبنای ارزش و جوهر آن، یعنی خصلت بی‌حدومرز کار، بنا شده است. مارکس در کتاب سرمایه به شکلی کاملاً گویا چنین توضیح می‌دهد:

اگر شکل‌های مشخص پدیداری‌ای را که ارزش خودارزش‌افزا به ترتیب در طول حیات خود کسب می‌کند دنبال کنیم، به این نکته می‌رسیم: سرمایه پول است، سرمایه کالاهاست. با این حال، در حقیقت ارزش در این جا سوژه‌ی فرایندی است که در آن، در عین حال که پیوسته شکل پول و کالاها را به خود می‌گیرد، مقادیر خود را نیز تغییر می‌دهد و از ارزشی که ارزش نخستین آن تلقی می‌شود ارزش اضافه بیرون می‌کشد و از همین‌رو، مستقلاً ارزش‌افزایی می‌کند (مارکس، ۱۸۶۷a: ۲۵۵).

همین نکته در گروندریسه نیز استدلال شده است، اما در این جا به جای ارزش، موضوع مستقیماً خود کار است:

ارزش مبادله فقط با تحقق خود، یعنی افزایش ارزش‌اش، است که خود را اصل قرار می‌دهد. پول (که از گردش بار دیگر نزد خود بازگشته) به مثابه‌ی سرمایه تمامی صلب

^{۱۴} این مقاله و سایر مقالات بحث ارزش در مجله‌ی «کپیتال اند کلس» در این مجموعه گرد آمده‌اند: ماهون (۱۹۹۴).

بودنش را از دست داده و از چیزی ملموس به یک فرایند بدل شده است. اما در عین حال، کار رابطه‌اش را با عینیتش از دست داده است؛ کار نیز به خود بازگشته است. اما سرشت بازگشت این است که کار عینیت‌یافته در ارزش مبادله‌ای کار زنده را وسیله‌ای برای بازتولید همین کار فرض می‌گیرد، درحالی‌که در اصل، ارزش مبادله‌ای صرفاً به مثابه‌ی محصول کار پدیدار شده بود (مارکس، ۱۸۵۸: ۲۶۳).

بنابراین، وحدت میان تولید و گردش به این معناست. کار در تولید وسیله‌ای است برای تولید ارزش (مبادله‌ای). در گردش، کار نقطه‌ی پایان («محصول») ارزش (مبادله‌ای) است. بنابراین، فرمول $M-C$... P ... $C'-M'$ در این نقطه توقف نمی‌کند. این فرمول به این ترتیب به حرکتش ادامه می‌دهد - M'^{th} ... M^{nth} ... $C''-M''$... P ... $C'''-M'''$... P ... $C''''-M''''$... و هر لحظه‌ی گردش لحظه‌ی پیشین تولید را پیش‌فرض می‌گیرد، اما در عین حال شرطی برای لحظه‌ی بعدی تولید محسوب می‌شود. این یعنی وحدت تولید و گردش مبتنی است بر کار به مثابه‌ی وسیله و هدف ارزش مبادله‌ای. از منظر طبقه‌ی کارگر، این امر صرفاً به معنای کار محض خاطر کار، تحمیل بی‌حدومرز کار، است.

مزیت واکاوی کلارک، و صدالبته تمامی واکاوی‌های برخاسته از پارادایم اجتماعی در مقایسه با پارادایم فناورانه، این است که این واکاوی‌ها به رابطه‌ی ضروری میان تولید و گردش به مثابه‌ی وهله‌های متفاوت یک فرایند یکسان اشاره می‌کنند. اما با واکاوی تمامیت بر مبنای تحولات صرفاً یک «چرخه» $M-C$... P ... $C'-M'$ این مزیت زایل می‌شود. درواقع، دقیقاً به همین خاطر است که کلارک حتی از تشخیص مناسبات طبقاتی در تولید و گردش باز می‌ماند. از آن‌جا که در صورت‌بندی او هم تولید و هم گردش از اهمیتی «مجرد» برخوردار می‌شوند، یعنی اهمیتی که از ذات استبداد سرمایه برنخاسته است، و از آن‌جا که این هر دو یکدیگر را پیش‌فرض می‌گیرند، «رابطه‌ی طبقاتی بین سرمایه و کار ... سابق بر مدار سرمایه شکل گرفته و پیش‌شرط اجتماعی این مدار محسوب می‌شود». آنچه کلارک با تمرکز بر مدار سرمایه قادر به تشخیص آن است، صرفاً تعیین «دیگر مناسبات اجتماعی ... بر مبنای منافع اقتصادی مشترک» است. این مناسبات اجتماعی فقط و فقط «رابطه‌ی طبقاتی میان سرمایه و کار را پیش‌فرض می‌گیرند» اما شکل‌ها و وهله‌هایی از آن محسوب نمی‌شوند. بنابراین، «بنیاد واقعی رابطه‌ی اجتماعی میان سرمایه و کار در جدایی کارگران از وسایل تولید و معاش» نهفته است، «جدایی‌ای که خود نیز صرفاً در کلیت مدار سرمایه بازتولید می‌شود» (کلارک، ۱۹۸۰: ۱۰).

پیش‌فرض تاریخی رابطه‌ی سرمایه‌دارانه‌ی کار مطمئناً در همین جدایی قرار دارد. با این حال، اگر دگردیسی‌های $M-C-M'$ را هم‌چون فرایندی بی‌پایان و متعلق به جوهی خودجنیان، یعنی کار مجرد، در نظر بگیریم، آن‌گاه واضح است که وحدت تولید و گردش رابطه‌ی طبقاتی را صرفاً «بازتولید» نمی‌کند،

بلکه آن را در مقیاسی هردم عظیم‌تر انباشت نیز می‌کند.^{۱۵} «انباشت» رابطه‌ی طبقاتی کار نیز صرفاً به افزایش «ذره»ی سرمایه و «ذره»ی طبقه‌ی کارگر منجر نمی‌شود، بلکه شرایط کیفی رویارویی طبقاتی را نیز شکل می‌دهد. تاریخی که در سرمایه‌داری تجربه می‌کنیم از این قرار است، مبارزات میان ترکیب‌های طبقاتی مشخص و تلاش سرمایه برای اخلال در این ترکیب‌های طبقاتی از رهگذر تحمیل راهبردهای به لحاظ تاریخی خاص [استخراج] ارزش اضافی نسبی.

۴. جمع‌بندی

در این مقاله به بحث از تعریف جوهر ارزش به مثابه‌ی کار مجرد پرداخته و خصلت طبقاتی آن را نشان دادیم. صورت‌بندی ارائه‌شده در این مقاله را باید نقطه‌عزیمتی تفسیری برای نظریه‌ای مارکسیستی درباره‌ی سرمایه‌داری دانست، چراکه مسئله‌ی جوهر ارزش به مثابه‌ی کار مجرد مسئله‌ی اصلی تمامی مقولاتی است که در واکاوی مارکس از سرمایه‌داری به کار گرفته شده‌اند. در خلال بحث در این مقاله استدلال کردم که مسئله در رابطه با مقولاتی نظیر شکل ارزش، پول، ارزش اضافی و تولید و گردش به مثابه‌ی تمامیت مصداق دارد. علاوه‌براین، وقتی کار مجرد به مثابه‌ی جوهر ارزش را در معنایی که شرح آن رفت درک کنیم، آشکار می‌شود که به چه ترتیب هم مسئله‌ی شکل پولی، که تا این اندازه‌ی برای پارادایم اجتماعی از اهمیت برخوردار است، و هم مسئله‌ی مقدار ارزش، که برای پارادایم فناورانه این اندازه مهم است، هر دو خصلتی طبقاتی به خود می‌گیرند. بنابراین، این امکان فراهم می‌شود که فضایی برای یک پارادایم تفسیری سوم از نظریه‌ی کارپایه‌ی ارزش مارکس بگشاییم، پارادایمی که با استفاده از صورت‌بندی گسترده‌ی کلیور (۱۹۷۹) آن را پارادایم *راهبردی یا سیاسی*^{۱۶} می‌نامم و در رابطه با واکاوی جوهر ارزش [در این جا] آن را به کار بستیم. قرائت کار مجرد به نحوی که در بالا ارائه کردم، به ما اجازه می‌دهد که دو مسئله‌ی فوق‌العاده مهم را در مرکز واکاوی نظری قرار دهیم.

^{۱۵} مارکس در فصل ۲۵ کتاب سرمایه، یعنی فصل «قانون عام انباشت سرمایه‌داری»، چنین می‌نویسد: «هم‌زمان با آن که بازتولید ساده به شکلی مستمر خود رابطه‌ی سرمایه را بازتولید می‌کند، یعنی حضور سرمایه‌داران در یک سو و کارگران مزدی در سوی دیگر؛ بازتولید در سطح گسترده نیز [همین کار را می‌کند]، یعنی انباشت رابطه‌ی سرمایه را در سطحی گسترده بازتولید می‌کند و سرمایه‌داران یا سرمایه‌داران بزرگ‌تر در یک قطب قرار می‌گیرند و کارگران مزدی بیشتر در قطب دیگر. بازتولید نیروی کار که باید به صورت بی‌وقفه در سرمایه، به مثابه‌ی ابزار ارزش‌افزایی آن، از نو ادغام شود و نمی‌تواند از سرمایه خلاص شود و بندگی‌اش نسبت به سرمایه فقط و فقط به وسیله‌ی طیف متنوعی از سرمایه‌داران منفرد پنهان شده است که نیروی کار می‌بایست خود را به آن‌ها بفروشد، در واقع به عاملی در بازتولید خود سرمایه شکل می‌دهد. بنابراین، انباشت سرمایه معادل است با تکثیر پرولتاریا» (مارکس، ۱۸۶۷۸: ۷۶۳-۷۶۴).

^{۱۶} برخی با تأسی از آثار رایا دونایفسکایا این گرایش را گرایش مارکسیستی-لومانیستی خوانده‌اند (کلايمن و مک‌گلون، ۱۹۸۸). در این جا مجال بررسی شباهت‌ها و تفاوت‌های این رویکرد وجود ندارد.

نخست، مسئله‌ی ماهیت عام استبداد نظام اجتماعی‌ای است که با عنوان سرمایه‌داری شناخته می‌شود. اگر بتوانیم این استبداد را به مثابه‌ی تحمیل یک رابطه‌ی کار تشخیص دهیم که خصلت‌های آن در واکاوی کار مجرد مشخص شدند، آن‌گاه می‌توان با وضوحی تمام‌عیار درباره‌ی سرشت عام جامعه‌ای پس‌سرمایه‌داری سخن گفت. پذیرش این واکاوی به معنای آن است که دیگر خبری از دوگانه‌ی «برنامه» در مقابل «بازار» نیست که رادیکالیسم ما را تعدیل کند. دیگر شکل اجتماعی خاص [و تازه‌ای] که صرفاً از تحمیل ماهیتی یکسان برخاسته باشد نمی‌تواند ما را مسحور کند. چرا که به قول مارکس جوان، اگر «رادیکال بودن به معنای درک ریشه‌ای چیزها» باشد و «ریشه‌ی انسان خود انسان» باشد (مارکس، ۴۴/۱۸۴۳: ۲۵۱)، آن‌گاه تنها راه چاره برای رویارویی با جامعه‌ای که از طریق فروکاستن کل زندگی به کار از زندگی انسان‌زدایی می‌کند فرارفتن رادیکال از آن است. دوم، نشان دادن این مسئله، دقیقاً ذیل مقوله‌ی بنیادینی که ماهیت سرمایه‌داری را تعریف می‌کند، معادل است با بازنمایی تلویحی نطفه‌ی شورش. این امر از اهمیت اکتشافی و سیاسی فوق‌العاده‌ای برخوردار است. به این ترتیب، کلیت واکاوی مارکس در کتاب سرمایه، که مبتنی است بر مقوله‌ی ارزش، خود را هم‌چون واگشایی بازنمایی نظری مبارزه‌ی طبقاتی ارائه می‌کند، هم‌چون بازنمایی نظری ستیزه‌ی میان طبقات و شکل‌های ویژه‌ای که این ستیزه به خود می‌گیرد. به این ترتیب، کتاب سرمایه بار دیگر به رسیدن به هدفی نزدیک می‌شود که مؤلف آن در سر داشت: نه تفکری منفعلانه در باب این که جامعه چیست، بلکه نقدی رادیکال از اقتصاد سیاسی و از جامعه‌ای که این دانش‌رشته بر مبنای آن بنا شده است. تحقق این هدف از رهگذر راززدایی از مقولات اقتصادی به‌ظاهر عینی و نشان دادن سرشت آن‌ها به مثابه‌ی راهبردهای سرمایه‌دارانه در مقابل طبقه‌ی کارگر حاصل می‌شود (دی‌آنجلیس، ۱۹۹۴). به همین علت است که «نقد اقتصاد سیاسی ... مادام که بازنمای طبقه‌ای باشد ... {بازنمای} پرولتاریا است» (مارکس، ۱۹۶۷a: ۹۸).

سپاس‌گزاری: از پارش چاتوپادهای، هری کلیور، اندرو کلايمن، گروه سردبیری مجله‌ی *آوفهین* و بررسی‌کنندگان مجله‌ی *کپیتال اند کلاس* سپاس‌گزارم که نکات و پیشنهادات ویرایشی سودمندی را در رابطه با نسخه‌ی گوناگون این مقاله در اختیارم گذاشتند.

این مقاله ترجمه‌ای است از:

De Angelis, Massimo (1995), "[Beyond the Technological and the Social Paradigms: A Political Reading of Abstract Labour as the Substance of Value](#)" in *Capital & Class*, 19(3), pp. 107-134.

فهرست منابع:

- Arthur, Chris (1979) 'Dialectic of the Value Form', in Diane Elson (ed.) Value: The Representation of Labour in Capitalism, CSE Books Humanity Press, London.
- Benjamin, Walter (1955) 'Theses on the Philosophy of History,' in Illumination, Fontana, London, 1970: 255–267.
- Bologna, Sergio (1992) 'Problematiche del lavoro autonomo in Italia', in Altre Ragioni, Vol.1.
- Bonefeld, Werner, Richard Gunn and Kosmas Psychopedis (1992) 'Introduction,' in W. Bonefeld, R. Gunn and K. Psychopedis (eds.) Open Marxism. Theory and Practice, Vol.II, Pluto Press, London & Boulder, Colorado.
- Braverman, Harry (1974) Labour and Monopoly Capital: the Degradation of Work in the Twentieth Century, Monthly Review Press, New York.
- Clarke, Simon (1980) 'The Value of Value: Rereading Capital,' in Capital&Class 10, Spring.
- _____ (1989) 'The Basic Theory of Capitalism: A Critical Review of Itoh and the Uno School,' in Capital&Class 37, Spring.
- Cleaver, Harry (1979) Reading 'Capital' Politically, University of Texas Press, Austin.
- _____ (1989) 'Work, Value and Domination: On the Continuing Relevance of the Marxian Labour Theory of Value in the Crisis of the Keynesian Planner State,' paper presented to the Summer Meeting of the Conference of Socialist Economists, Sheffield, England, July.
- _____ (1990) 'Competition or Cooperation?' in Common Sense, No.9, April: 20–22.
- _____ (1993) Notes on Capital Vol.I, Chapters 2–11, Department of Economics, University of Texas at Austin, Austin, Texas.
- Dalla Costa, Mariarosa (1994) 'Development and Reproduction,' paper presented at the XIII World Conference of Sociology, Bielefeld, Germany, 18–23 July.
- Dalla Costa, Mariarosa and James Selma (1972) The Power of Women and the Subversion of the Community, Falling Wall Press, Bristol. Reprinted in The Politics of Housework, Ellen Malos (ed.), Allison & Busby, London 1980: 160–195,

- De Angelis, Massimo (1994) 'Burning Questions of an Old Book: Commodity-Fetishism and Class Relations in Volume Three of Karl Marx's Capital,' paper presented at the Conference on Karl Marx's Volume Three of Marx's 'Capital': 1894–1994, University of Bergamo, 15–18 December.
- de Vroey, Michel (1982) 'On the Obsolescence of the Marxian Theory of Value: A Critical Review,' in *Capital&Class* 17, Summer.
- Duménil, Gerard (1983) 'Beyond the Transformation Riddle: A Labour theory of Value', *Science and Society*, Vol.47, No 4.
- Dunayevskaya, Raya (1958) *Marxism and Freedom*, Humanities Press, Atlantic Highlands, NJ.
- _____ (1982) *Philosophy and Revolution. From Hegel to Sartre and from 'Marx to Mao*, Humanities Press, Atlantic Highlands, NJ.
- Ehrbar, Hans and Mark Glick (1986) 'The Labor Theory of Value and its Critics', in *Science and Society* 50: 467–478.
- Elson, Diane (1979) 'The Value Theory of Labour' in Diane Elson (ed.) *Value: The Representation of Labour in Capitalism*, CSE Books Humanity Press, London.
- Engels, Friederich (1906) *Ludwig Feuerbach*, Lawrence & Wishart, London.
- Freeman, Alan (1995) 'Marx without Equilibrium,' in *Capital&Class* 56, Summer.
- Gleicher, David (1983) 'A Historical Approach to the Question of Abstract Labour', in *Capital&Class* 21, Winter.
- Himmelweit, Susan and Simon Mohun (1994) 'The Reality of Value' in Simon Mohun (ed.) *Debates in Value Theory*, Macmillan Press, London.
- James, C.L.R. (1977) *The Future in the Present, Selected Writings*, Lawrence Hill, Westport; and Allison & Busby, London.
- Kay, Geoffrey (1979) 'Why Labour is the Starting Point of Capital?' in Diane Elson (ed.) *Value: The Representation of Labour in Capitalism*, CSE Books, Humanity Press, London.
- Kliman, Andrew and Ted McGlone (1988) 'The Transformation non problem and the non-transformation problem', in *Capital&Class* 35, Summer.
- McGlone, Ted and Andrew Kliman (1995) 'One System or Two? The Transformation of Values into Prices of Production vs the Transformation Problem,' in Alan Freeman and Guglielmo Carchedi (eds.) *Marx and Nonequilibrium Economics*, Edward Elgar, Forthcoming.

- Marx, Karl (1843/44) 'Critique of Hegel's Philosophy of Right. Introduction,' in Early Writings, Vintage Book, New York 1975.
- _____ (1844) 'Economic and Philosophical Manuscripts,' in Early Writings, Vintage Books, New York 1975.
- _____ (1858) Grundrisse, Penguin Books, London 1973.
- _____ (1867a) Capital, Vol.I, Penguin Books, London & New York 1976.
- _____ (1867b) 'Letter to Engels,' 24 August 1867 in Karl Marx and Friedrich Engels, Letters on 'Capital', New York Publications, New York 1983.
- _____ (1894) Capital, Vol.III, Penguin Books, London, New York, 1981.
- _____ (1963) Theories of Surplus Value, Vol.I. Progress Publishers, Moscow.
- _____ (1968) Theories of Surplus Value, Vol.II. Progress Publishers, Moscow.
- Marx, Karl and Friedrich Engels (1846) 'The German Ideology', in Karl Marx and Friedrich Engels, Collected Works, Vol.V: 19–539, Lawrence & Wishart, London 1976.
- Meek, Ronald (1956) Studies in the Labour Theory of Value, Lawrence & Wishart, London.
- Midnight Notes Collective (1990), 'The New Enclosures,' Midnight Notes, No.10, June.
- Mohun, Simon (ed.) (1994) Debates in Value Theory, Macmillan Press, London.
- Moseley, Fred (ed.) (1993) Marx's Method in 'Capital'. A Reexamination, Humanity Press, Atlantic Highlands, NJ.
- Murray, Patrick (1993) 'The Necessity of Money: How Hegel Helped Marx Surpass Ricardo's Theory of Money', in Fred Moseley (ed.) Marx's Method in 'Capital'. A Reexamination, Humanity Press, Atlantic Highlands, NJ.
- Negri, Antonio (1984) Marx beyond Marx. Lessons on the 'Grundrisse', Bergin & Garvey Publishers, Inc., Massachusetts.
- Rubin, Isaac (1927) 'Abstract Labour and Value in Marx's System', Capital&Class 5, Summer 1978.
- _____ (1928) Essays on Marx's Theory of Value, Black & Red, Detroit 1972.
- Shaikh, Anwar (1981) 'The Poverty of Algebra', in Ian Steedman and others, The Value Controversy, Verso, London.

- _____ (1984) 'The Transformation Problem,' in E. Mandel and A. Freeman (eds) Ricardo, Marx, and Sraffa: The Langston Memorial Volume, Verso, London.
- Steedman, Ian (1977) Marx after Sraffa, NLB, London.
- Tronti, Mario (1966) Operai e capitale, Einaudi, Torino.
- Vaneigem, Raoul (1983) The Revolution of Everyday Life, Left Bank Books & Rebel Press, London.